

دمکراسی و سوسیالیسم منوچهر صالحی

خاتمی در بن بست سردبیر

در رابطه با «نامه‌ی سرگشاده» دکتر علی راسخ افشار که در شماره ۵۴ همین نشریه چاپ شد و مخاطب اصلی آن من و دیگر اعضای «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» بودیم، طرح چند نکته لازم است. نخست آنکه نزدیک به چهل سال است که دکتر علی راسخ افشار را از نزدیک می‌شناسم. نخستین بار او را در سال ۱۹۶۴ در یکی از جلسات آموزشی «جبهه ملی ایران» که در شهر هانور آلمان تشکیل شده بود، دیدم که به شرکت‌کنندگان در آن گردهمایی فلسفه یونان می‌آموخت. در آن دوران ما پیروان صدیق «راه مصدق» بودیم و در چارچوب «جبهه ملی ایران» که در اروپا برویائی داشت، خواستار «استقرار حکومت قانونی» در ایران بودیم. زیرا حکومت شاه محصول کودتای شوم ۲۸ مرداد و فساد هرگونه مشروعیت مردمی و قانونی بود.

در آن دوران «جبهه ملی» دارای ساختاری کاملاً پلورالیستی بود و در آن همه جور افرادی با سلوک‌ها، جهان‌بینی‌ها و نگرش‌های گوناگون عضو بودند. هم‌زمان کسانی چون من که خود را پیرو مکتب «سوسیالیسم دمکراتیک» میدانستند و یا افرادی چون دکتر راسخ افشار که خود را عنصری «ملی» می‌نامیدند و نیز کسانی چون بنی صدر و قطب‌زاده که دارای باورهای دینی بودند، در این سازمان سیاسی عضو بودند و با یکدیگر مشترکاً علیه حکومت خودکامه شاه مبارزه می‌کردیم. **ادامه در صفحه ۱۰**

خاتمی تازه دوران دوم ریاست جمهوری خود را آغاز کرده و با این حال مدعی هستیم که او در بن بست گیر نموده است. برای آنکه بتوان این ادعا را ثابت کرد، بررسی چند واقعه که در ارتباط تنگاتنگ با یکدیگر قرار دارند، می‌تواند آموزنده باشد. یعنی انتخاب برخی از اعضای جدید «شورای نگهبان» توسط نمایندگان «مجلس شورای اسلامی» و برگزاری مراسم «تخلیف» رئیس جمهور در «مجلس».

یکی آنکه بر اساس اصل ۹۱ «قانون اساسی» جمهوری اسلامی «شورای نگهبان» از ۱۲ عضو تشکیل می‌شود که نیمی از آنان از سوی «مقام رهبری» برای شش سال انتخاب می‌شوند. از آنجا که مردم و مجلس برگزیده مردم در انتخاب «رهبر» نقشی ندارند، بنابراین اراده، خواست و گزینش «رهبر» نمی‌تواند بازتساب «اراده ملی» و «خواست همگانی» اکثریت جامعه باشد و همین دلیل آن انتخاب و انتصاب فاقد هرگونه وجهت مردمی و دمکراتیک است.

از سوی دیگر بر اساس همان اصل از «قانون اساسی» رئیس «قوه قضائیه» حق دارد شش «حقوقدان» «مسلمان» را به «مجلس» معرفی نماید و آن افراد با «رأی مجلس» برای مدت شش سال عضو «شورای نگهبان» می‌شوند. در این حالت مجلس برگزیده مردم «اراده ملی» را در انتخاب آن افراد اعمال می‌دارد. **ادامه در صفحه ۲**

اپوزیسیون خارج از کشور در آرامش غیر فعال! عباس عاقلی‌زاده

مقوله «ملی-مذهبی» یا تناقضی من در آوردی؟ دکتر علی راسخ افشار از جبهه ملی ایران

مدت‌ها است که اپوزیسیون خارج از کشور دچار رکود شده است. اوضاع واقعی نشان می‌دهند که سازمان‌ها و عناصر اپوزیسیون که خارج از کشور بسر می‌برند، پس از انتخاب مجدد خاتمی به ریاست جمهوری اسلامی، در مورد تحلیل مسائل سیاسی داخل کشور به بن بست رسیده و در نتیجه از هر نوع عمل سیاسی و آکسیون افشاگرانه دست کشیده‌اند.

در اینجا روی سخنم با اپوزیسیون مترقی است و نه با مجاهدین، سلطنت‌طلبان و حزب کمونیست کارگری و همچنین آن بخش از عناصری که به نحوی به رژیم چشم توقع دارند.

این حقیقتی است که نیروها و سازمان‌های اپوزیسیون خارج از کشور، در بهترین حالت می‌توانند نقش پشت جبهه مبارزاتی را عهده‌دار شوند که مردم و یا نیروهای اپوزیسیون در داخل انجام می‌دهند. به عبارت دیگر اپوزیسیون خارج از کشور چون تحت تأثیر حوادثی که در درون کشور رخ می‌دهند، قرار می‌گیرد، از خود عکس‌العمل نشان می‌دهد و در همین رابطه در دفاع از مبارزات مردم و سازمان‌های درون کشور به افشاگری می‌پردازد. این وضعیت همیشه گریبانگیر نیروهای اپوزیسیونی که خارج از کشور و یا به عبارتی بیرون از گود بسر می‌برند، خواهد بود. در تاریخ معاصر ما از این قاعده یک استثنا وجود دارد. این استثنای تاریخی مربوط به دورانی می‌شود که «کنفدراسیون جهانی دانشجویان و محصلین ایرانی» که بیرون از ایران تشکیل شد، علیه رژیم شاه افشاگری می‌کرد. در آن دوران در درون ایران جنبش اعتراضی و مبارزاتی گسترده‌ای که از وزن اجتماعی چندانی برخوردار باشد، وجود نداشت. در ایران اختناق حاکم بود و همین دلیل کنفدراسیون با انگیزه درونی خویش مبارزه علیه رژیم شاه را سازماندهی می‌کرد و کوره مبارزات ضد استبدادی را گرم نگه‌داشته بود. بر عکس آن دوران، اینک در خارج کشور با طیفی از نیروها و سازمانی‌هایی از اپوزیسیون مواجه هستیم **ادامه در صفحه ۹**

تقدیم به طاهر احمد زاده سالخورده‌ترین زندانی و مسلمان واقعی و عباس امیر انتظام، قدیمی‌ترین زندانی جمهوری اسلامی که از اعضای جبهه ملی ایران و رهروان وفادار دکتر مصدق هستند.

بالاخره با گذشت سال‌ها از جریانی به نام نهضت آزادی که زائیده فکر زنده یاد مهندس مهدی بازرگان و تپی چند از مریدانش بود، فرزند التقاطی آن جریان، از آمیختن مقوله «ملی» و مقوله «مذهبی» با یکدیگر، متولد شد و بنام یک جریان سیاسی با حاملاتش در صحنه سیاسی ایران ظاهر گردید. حالا ما یک جریان ملی داریم که لامحاله بایستی غیرمذهبی باشد و یک جریان ملی-مذهبی و بالاخره یک جریان خالص مذهبی *****

مشکل ما ایرانیان در این است که می‌خواهیم همه چیز را ایرانیزه کنیم. نه، این مشکل تنها ما نیست. بلکه اکثر جهان سومی‌ها دچار این شیتوسفرنی Schizophrenie هستند. همین چند روز پیش بود که آقای بشار اسد رئیس جمهور تازه کار سوریه که تحصیلکرده و پزشک چشم نیز هست، گفت که ما در سوریه بایستی دموکراسی مخصوص به خودمان را داشته باشیم. و این را در همان کشوری گفت که میشل افسلق ده‌ها سال پیش سوسیالیزم عربی خودش را در اندام حزب بعث تحقق بخشید که حزب بعث عراق و حزب بعث سوریه نتیجه سوسیالیزم التقاطی او می‌باشد که دیکتاتوری و شکنجه و زندان و اعدام صدها انسان را در پی داشت. نه تنها در سوریه که در مصر و الجزیره با سوسیالیزم‌های باصطلاح عربی روبرو هستیم که چه جنایت‌ها که زیر نام حاکمیت تک‌حزبی احزاب سوسیالیستی‌شان که نکرده‌اند. تو گویی اینها در این میان گیر کرده‌اند. از طرفی کشش و گیرائی و منطق مقولاتی چون آزادی و... **ادامه در صفحه ۳**

خاتمی در بن...

نمایندگان پیشنهادی قوه قضائیه در «شورای نگهبان» ساخت و جناح «دوم خرداد» به این معامله تن در داد، زیرا نمایندگان این جناح علیرغم ادعاهای خویش مصالح جناحی خود را بر مصالح ملی ترجیح دادند.

در عین حال آشکار شد که در ایران برخلاف کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، این مردم نیستند که مسئولان و رهبران نهادهای دولتی را تعیین و عزل میکنند و بلکه قدرت واقعی در دست کسانی است که هر چند از سوی مردم برگزیده نشده‌اند، اما بر اساس نص «قانون اساسی» جمهوری اسلامی از سوی «رهبری» که از هر گونه مشروعیت مردمی محروم است، در رأس امور گماشته گشته‌اند. این امر حتی در مورد رئیس‌جمهور نیز صادق است. برای آنکه این مطلب را بیشتر بشکافیم، مفاد چند اصل از «قانون اساسی» جمهوری اسلامی را مورد بررسی قرار میدهیم.

♦ بر اساس اصل ۱۱۰ هیچکس نمیتواند بدون تأیید «رهبر» به «شورای نگهبان» معرفی شود. این شورا موظف است کسانی را که از سوی «رهبر» تأیید شده‌اند، مورد تأیید مجدد قرار دهد. باین ترتیب مردم تنها کسانی را میتوانند بعنوان رئیس‌جمهور برگزینند که باید مورد تأیید دو ارگان غیرمردمی قرار گیرند. روشن است کسانی که به الیگارشی دینی تعلق نداشته باشند، از امکان شرکت در انتخابات ریاست جمهوری محروم هستند.

♦ بدون امضا «حکم ریاست جمهوری» از سوی «رهبر» کسی که از سوی مردم به ریاست جمهوری برگزیده شده است، نمیتواند به مسند ریاست جمهوری بنشیند.

♦ هرگاه «رهبر» تشخیص دهد که رئیس‌جمهور از اصول «قانون اساسی» تخلف کرده است، میتواند از «دیوانعالی کشور» خواستار عزل او از آن مقام گردد و پس از تصویب رأی این نهاد از سوی «مجلس شورای اسلامی» میتواند بر اساس اصل ۸۹ «قانون اساسی» رئیس‌جمهور را عزل کند.

باین ترتیب می‌بینیم که ساختار «قانون اساسی» ایران چنین است که ارگان‌های انتصابی که فاقد وجاهت دموکراتیک هستند حق دارند ارگان‌ها و مسئولین آن بخش از ارگان‌های دولتی را که از سوی مردم برگزیده شده‌اند، کنترل کنند و نه برعکس. این بی‌دلیل نیست که خامنه‌ای در مقام «رهبر» در حکم ریاست جمهوری خاتمی نوشت که این حکم تا زمانی دارای اعتبار است که او (خاتمی) یا را از اصول «قانون اساسی» فراتر نهد. و دیدیم که تشخیص این امر به «رهبر» ربط دارد و بر اساس همین مکانیسم بود که خمینی بنی‌صدر را از مقام ریاست جمهوری برکنار ساخت.

با اینهمه مردم ایران کسی را به مقام ریاست جمهوری برگزیده‌اند که مدعی است میتواند در ایران «حکومت دینی مردمسالار» را متحقق ساخت. آقای خاتمی نه تنها در چند کتاب این نظریه را نوشته است، بلکه حتی در مراسم تحلیف خود مدعی شد که او در چهار سال آینده در جهت تحقق چنین جامعه‌ای در ایران تلاش خواهد کرد، آهم در دورانی که بسیاری از «روشنفکران دینی» همچون روش و ... باین نتیجه رسیده‌اند که جدائی دین از دولت امری است اجتناب‌ناپذیر، زیرا تا زمانی که این جدائی تحقق نیافته است، دین قداست آسمانی خود را از دست میدهد و به گناهان زمینی آلوده میگردد، مسئله‌ای که هر روزه خود را در ایران تکرار میکند. اینک به گفته حتی مسئولین حکومتی «جمهوری اسلامی»، ایران در فساد و روستی‌گری دختران و پسران جوان، دزدی و ارتشا «سورچشمی‌ها» و «آقازاده‌ها» آقدر دهشتناک است که موجب ترس و وحشت حتی جنبشی از همین الیگارشی دینی گشته است و با توجه به چنین وضعیتی است که آقای خاتمی به مردم وعده تحقق «حکومت دینی مردمسالار» را میدهد.

و میدانیم که ویژگی دین در قوانینی است الهی که بنا به برداشت امام محمد غزالی عقل آدمی قادر به فهم و درک منطق الهی نیست و در نتیجه باید کورکورانه از آنها تبعیت کند، و حال آنکه زیرپایه حکومت مردمسالار را قوانینی تشکیل میدهند که انسان برای سازماندهی زندگی اجتماعی با تکیه بر منطق عقلانی خویش تنظیم میکنند. و در این میانه «حکومت دینی

در کشورهایی که در آنها دموکراسی دارای هویت تاریخی است، تمامی حقوقدانانی که به عضویت «دیوانعالی» درمی‌آیند، از سوی پارلمان انتخاب میشوند. در این کشورها یا حکومت که در رأس آن میتواند یک رئیس‌جمهور، یک صدراعظم و یا یک نخست‌وزیر قرار داشته باشد، این حقوقدانان را به مجلس پیشنهاد میکند و یا آنکه احزابی که در پارلمان‌ها حضور دارند، کسانی را به کمیسیون ویژه‌ای که پارلمان تشکیل میدهد، پیشنهاد میکنند و آن کمیسیون پس از تحقیق و بررسی، چند تن را برمیگزیند و به پارلمان پیشنهاد مینماید و سرانجام اکثریت پارلمان به مثابه «اراده ملت»، با رأی خود برخی از آن کسان را برای عضویت در «دیوانعالی» برمیگزیند.

البته روشن است که اکثریت‌های پارلمانی همیشه به آن حقوقدانانی رأی میدهند که از نظر سلوک و منش سیاسی به آنها نزدیک‌ترند. بنابراین در کشورهای دموکراتیک سرمایه‌داری نیز افرادی به عضویت «دیوانعالی» برگزیده میشوند که دارای وابستگی‌های حزبی و جناحی هستند، اما این افراد پس از عضویت در «دیوانعالی» و در هنگام تصمیم‌گیری‌های آن نهاد از دستورات هیچ حزبی و جناحی تبعیت نمیکند و بلکه در برابر «وجدان» خویش مسئول هستند.

اما میدانیم که در ایران چنین نیست. بر خلاف کشورهای دموکراتیک سرمایه‌داری که در آنها ریاست قوه قضائیه توسط پارلمان تعیین میشود و اکثریت نمایندگان پارلمان هر هنگام که اراده کند، میتواند وزیر دادگستری را استیضاح کند و از کار برکنار سازد، در ایران بر اساس اصل ۱۵۷ «قانون اساسی»، رئیس «قوه قضائیه» توسط «رهبر» برای مدت پنج سال منصوب میشود و این قوه بیرون از حوزه کنترل و نظارت مجلسی که نمایندگانش توسط مردم برگزیده شده‌اند، قرار دارد. همین ساختار خود آشکار می‌سازد که بر اساس «قانون اساسی» جمهوری اسلامی بخش تعیین‌کننده ساختار دولت از وجهی دموکراتیک برخوردار نیست.

با آنکه بسیاری از «روشنفکران دینی» که در حال حاضر رهبری جنبش «دوم خرداد» را در اختیار دارند، از محتوای «قانون اساسی» با خبرند و میدانند که با وجود این «قانون اساسی» نمیتوان جامعه را دموکراتیزه کرد، و با این حال جناح «اصلاح‌طلب» مجلس پنداشت که میتواند از انتخاب کسانی که آشکارا از مواضع جناح راست و مافیای قدرت پشتیبانی میکنند، برای عضویت در «شورای نگهبان» جلوگیری کند. همین دلیل رسانه‌های خبری وابسته به «دوم خرداد» با انگشت‌گذاردن بر «بی‌تجربگی»، «کم‌دانشی» و «جناحی‌اندیشی» افرادی که از سوی آیت‌الله شاهرودی پیشنهاد شده بودند، زمینه را برای عدم رأی اعتماد مجلس آماده ساختند. اکثریت مجلس نیز در دور نخست تنها به یکی از کاندیدها رأی موافق داد.

آما دیدیم که «رهبر» با تفسیر من‌درآوردی خود از «قانون اساسی» از تشکیل جلسه مراسم تحلیف رئیس‌جمهور در «مجلس شورای اسلامی» جلوگیری کرد و از «جمع تشخیص مصلحت نظام» خواست تا راهی برای حل بفرنج انتخاب اعضای «شورای نگهبان» بیابد. باین ترتیب هاشمی رفسنجانی، کسی که در انتخابات «مجلس شورای اسلامی» رفوزه شد و مردم بخاطر نفرتی که از این عفریت سیاسی و یکی از چهره‌های سرشناس مافیای قدرت دارند، از دادن رأی به او خودداری کردند، در مقام رهبری این «جمع» اعلان کرد که اگر نامزدهای قوه قضائیه نتوانند در دور نخست اکثریت آرا نمایندگان مجلس را بدست آورند، میتوانند در دور دوم با اکثریت نسبی برگزیده شوند. باین ترتیب مجلسی که میخواست بافت «شورای نگهبان» را بسود جنبش «اصلاح‌طلبی» تغییر دهد، به آلت دست «رهبر» و «جمع تشخیص مصلحت» بدل گردید. اکثریت نمایندگان مجلس در دور نخست از دادن رأی به کاندیدهای آیت‌الله شاهرودی خودداری کردند و در دور دوم، آن افراد با دریافت ۶۷ رأی موافق و ۱۶۲ رأی سفید و صفر رأی مخالف از «صافی» مجلس گذشتند تا از این پس بتوانند با رد مصوبات «مجلس» انتقام خود را از فراکسیون «دوم خرداد» بگیرند. آما همین مسئله آشکار ساخت که در «جمع تشخیص مصلحت نظام» میان مافیای قدرت و جناح «اصلاح‌طلب» که در «مجلس شورای اسلامی» از اکثریت چشمگیری برخوردار است، «مصلحه» صورت گرفته است. جناح راست تحلیف رئیس‌جمهور را منوط به گزینش

مردمسالار» آقای خاتی معجونی است از این دو که از هم اکنون محکوم به شکست است، زیرا میخواد آب و آتش را بهم پیوند زند، امری که شدنی نیست.

مقوله «ملی-مذهبی» یا...

تو گوئی اینها در این میان گیر کرده‌اند. از طرفی کشش و گیرائی و منطق مقولاتی چون آزادی و دموکراسی و سوسیالیزم و دفاع از منافع و مصالح ملی بخدی جهانگیر شده است که دیگر نمیشود تابلوی حاکمیتی را بدون آنها بالا برد. و از طرف دیگر حکومت کردن با زور و شکنجه و اختناق و زندان و کشت و کشتار چنان با خون و پوست قدرتمندان شرقی عجین شده است که گوئی همزاد آنها است. همچنین عمق اعتقادات مذهبی و پایبندی به سنت‌های دینی برای بسیاری از جهان سومی‌ها حتی در برخورد با مسائل سیاسی و ملی و تئوریک تا به آنجاست که به «سوسیالیزم اسلامی» و «ملی-مذهبی» و «حقوق بشر اسلامی» و «آزادی اسلامی» و «دموکراسی اسلامی» منتهی میشود.

هیتلر و موسولینی هم تابلوی حاکمیت استبدادی و ضد بشری خود را با عناوین «ملی و سوسیال» بالا بردند و انتخابات پارلمانی و مجلس شورای ملی هم داشتند. چیزی که در اتحاد جماهیر شوروی سابق و کشورهای آقمارش و چین و کوبا و بسیار بسیار دیکتاتوری‌های دیگر جهان سوّم شاهد آن هستیم.

متأسفانه بسیاری از روشنفکران جهان سوّم همچون لنین و استالین و مائو و هوشی‌مین و فیدل کاسترو و چه گوآرا و بسیار بسیار دیگر بر این باور بودند و هستند که تنها قانون‌ها و دست‌آورد‌های علوم طبیعی و بیولوژی و مادی دقیقاً قانونمندی‌های خود را دارند که نمیتوان از آنها سرپیچی کرد. اما واقعیت‌های اجتماعی و ارزش‌های فرهنگی و فعل و انفعالات انسانی و قواعد و نظم اقتصادی و سیاسی را میتوان به دلخواه توجیه و تفسیر کرد و بقدرت ایده و اراده و زور بدانگونه که دلخواه است تغییر داد و پیش برد. بگذریم که در ایران ما، خود شاهد آن بوده‌ایم که مردم ما حتی جزمیت و اتوماسیون همان قواعد و قانون‌های طبیعی را هم قبول ندارند. از باب مثال با اتومبیل، که حالا با گذشت بیش از یک قرن که از عمر آن میگذرد بایستی دیگر پذیرفته شده باشد که از نظر فنی و مکانیکی قانونمندی‌های خاص بخود را دارد، بدون ترمز و با لاستیک سائیده و ده‌ها نقض فنی دیگر و با چند برابر ظرفیت آن در جاده‌های ناهموار و کوه و کمرهای کشور به راه میافتند و معتقدند که با بستن قرآن به فرمان اتومبیل و با نوشتن «توکلت علی الله» و «با ضامن آهو» و «حرکت با ابوالفضل» در جلو و بالای سر راننده و صلوات فرستادن و «آیه‌الکرسی» و «قل هو الله» خواندن و بر چشم بد لعنت گفتن میتوانند قوانین طبیعی و مکانیک اتومبیل را نادیده بگیرند و سالم و بی‌خطر به مقصد برسند. ایرانی‌زده کردن در همه جا و در همه حال.

در سطح حاکمیت امروز ایران خیلی که هنر بکنند قبول کرده‌اند که برق و نیروی الکتریسته برق است و دیگر برق اسلامی و برق کمونیستی و برق مسیحی و یهودی و برق سوسیالیستی و بورژوازی نداریم. اما وقتی بحقوق بشر و آزادی و دموکراسی می‌رسیم آنوقت صحبت از حقوق بشر اسلامی و آزادی اسلامی و دموکراسی اسلامی میکنند که ترکیباتی بی‌معنا و متناقضند. چرا که در اینجا صحبت از حقوق بشر و انسان میباشد، از آنجا که انسان انسان است دارای اعتبار است و کلیت و عمومیت دارد و بدون هیچ قید و شرط و اما و اگر، که دست‌آورد قرن‌ها تجربه و تاریخ تمدن بشر در سطح جهان است. که انسان بودن انسان یک واقعیت طبیعی و فطری و بیولوژیک است در حالی که مسلمان بودن و مسیحی و یهودی و بی‌دین و بادین بودن، مانند این شغل و یا آن شغل را داشتن و به این زبان و آن زبان صحبت کردن، اموری هستند عرضی و ربطی به ماهیت بشر بودن انسان ندارد. حقوق بشر اسلامی همان اندازه بی‌معنا و در خود متناقض است که سوسیالیزم عربی و یا دموکراسی و آزادی اسلامی و بالاخره همین مقوله «ملی-مذهبی».

ترکیب «ملی-مذهبی» علاوه بر آنکه در جود یک مفهوم مخالف را یکدک میکشد و این را تداعی میکند که ما یک «ملی-مذهبی» داریم و یک

«ملی- غیر مذهبی» که بلافاصله غیر مذهبی مساوی «ضد مذهبی» میشود که از نظر تاریخی هم بر خلاف جریان نهضت ملی ایران است. عنوان «ملی» و «ملیون» به همه آهائی گفته میشود و میشود که در برابر استعمار خارجی و استبداد داخلی و حاکمیت سلطنت دیکتاتوری و دفاع از منافع و مصالح همه مردم ایران مبارزه میکرد و میکنند و خواهان استقرار آزادی و دموکراسی و استقلال و پیشرفت برای ایران و ایرانی می باشند. که در این چند دهه اخیر دکتر مصدق بزرگ در مقام سبیل این جریان قرار گرفته است. در این صف ملیون، از مراجع بزرگ تقلید گرفته تا روحانیان ریز و درشت شهرهای کوچک و بزرگ کشور و توده‌های مردم از مسلمان و مسیحی و زرتشتی و بی‌دین و بادین قرار داشته‌اند چرا که مسئله، مسئله این دین و آن آئین و این مسلک و آن مرام نبوده است.

از سه مرجع بزرگ صدر مشروطیت، آخوند ملا محمد کاظم خراسانی، میرزا عبدالله مازندرانی و حاج میرزا حسین حاج میرزا خلیل تهرانی (جد همین آقای خمینی و تقی‌ها و جد عباس خلیلی و خلیلی‌ها) و سیدین سندین آقا سید محمد طباطبائی و آقا میرزا عبدالله بهبهانی تا فرخی و عشقی و عارف شاعر و ارباب کیخسرو و ارباب جمشید زرتشتی و بیرم خان ارمی از باب مثال و بازاربان و بسیاری از دوله و سلطنه‌ها و رؤسای ایلات و عشایر، اینها همه در اردوگاه بزرگ ملیون قرار داشته‌اند. در برابر اینها دولتی‌ها و طرفداران استبداد و نوکران استعمار بوده‌اند که در صفوف آنان هم از مراجع تقلید و مجتهدان بزرگ گرفته تا پیروان آنها در میان توده‌های مردم از همه طبقات و اعتقادات جوراجور حضور داشته‌اند.

جسبانیدن عنوان مذهبی به عنوان ملی را بایستی از پی‌آمدهای طرز تفکر آقای مهندس مهدی بازرگان دانست. مرحوم مهندس بازرگان فرزند حاج عباسقلی آقا بازرگان میباشد که علاوه بر آنکه از خانواده‌های مذهبی بود، دین و مذهب را در مکتب و محضر روحانی‌ای جلیل‌القدر و مجتهدی وارسته و با حقیقت، مرحوم آقا سیدابوالحسن طالقانی پدر مرحوم آقا سید محمود طالقانی (اباذر زمان)، آموخته بود. آقا سید ابوالحسن طالقانی در بازارچه معین نزدیک بازار تهران زندگی میکرد و بی اندازه مورد توجه و علاقه و اعتماد بازاربان و از جمله پدر و پدر بزرگ من بود. او با آنکه هم سید بود و هم مجتهد و روحانی، نه خمس میگرفت و نه سهم امام. او ساعت‌ساز ماهری بود که گذران زندگی خود را از راه ساعت‌سازی تأمین میکرد، نه فقط این که از درآمد سالیانه‌اش، خود خمس و سهم امام هم میداد.

مهدی بازرگان و محمود طالقانی از همان دوران نوجوانی در محضر چنین مردی وارسته و عالم و مجتهدی فارغ‌البال و بی‌نیاز از نظر مالی و بدون ریاکاری و خودنمایی و عوالم مرید و مراد بازی تربیت دینی یافتند. عمق دینداری و فضائل اخلاقی ایشان را میتوان در این رابطه درک کرد. همانگونه که مرحوم حسینعلی راشد و دوست و استاد من مرتضی مطهری چنین پدرانی داشتند. برعکس بسیاری از آقا‌زاده‌های دیگر که از نزدیک می‌بینند و شاهد و ناظر هستند که «آقا چون بخلوت می‌رود آن کار دیگر میکند» دیگر برای آنان زمینه تربیتی و اعتقادی صحیحی باقی نمی‌ماند و آدم‌هایی دزد و لالایی و بی‌دین و عیاش و بی‌پرنسیب بار می‌آیند که دیگر کوس رسوائی آنان تا بدانجا رسیده که امروز در ایران جمهوری اسلامی هم صدای همه از دست این «آقا‌زاده‌ها» درآمده است.

وسعت اطلاعات دینی و پایبندی و عمق اعتقادی مرحوم مهندس بازرگان را میتوان در بهره‌مندی و چتر شخصیت وارسته و دانش و تقوا و پاک‌ی و بی‌ریائی و بی‌نیازی و مقبولیت مرد بزرگ و نادری چون آقا سید ابوالحسن طالقانی درک نمود و توجیه کرد. و حالا این آقای مهندس بازرگان از فرنگ برگشته استاد دانشگاه با یک شخصیت برجسته و ممتاز و با حقیقت و معنویت و نادر دیگری روبرو میشود بنام دکتر محمد مصدق، که او هم از هر جهت استثنائی است که عمده مشخصه‌اش، علاوه بر دانش وسیع و تقوای سیاسی و پاک‌ی و بی‌نیازی و بی‌ریائی، میهن پرستی و ملی‌گرائی و دفاع بی‌چون و چرا از منافع و مصالح ملت ایران و مبارزه با استعمار خارجی و استبداد داخلی در خدمت استعمار میباشد و در این راه بکرات نشان داده است که از هیچگونه فداکاری و کوشش دریغ نمیکند.

شخصیت بازرگان چه در حوزه زندگی خصوصی و اجتماعی و سیاسی و چه در حوزه فکری و نظری و اعتقادی متأثر از این دو قطب است. در یک طرف ایمان عمیق دینی نشأت گرفته از شخصیت سید

ابوالحسن طالقانی در مسائل دینی و اعتقادی و در قطب دیگر ایمان و اعتقاد به شخصیت مصدق و پیروی از راه و روش او در راه خدمت بخلق در حوزه سیاسی و اجتماعی. ایدال مهندس بازرگان از نظر سیاسی و اجتماعی حاکمیتی است که در آن توده‌های مردم آزاد و مستقل سرنوشت خود را در چارچوب دستورات و مقدسات دینی، خود به دست گیرند و فرامین اسلامی در حاکمیتی با «عدل علی» در کشور، با مردمی دیندار از زن و مرد تحقق یابد. و بدین ترتیب او خواهان اختلاط دین و سیاست میشود که در حکومت اسلامی بایستی تجلی یابد. ایجاد نهضت آزادی جریانی است در این جهت که با رویداد پانزدهم خرداد ۱۳۴۲، کمی پس از ایجاد نهضت آزادی، در شخصیت آقای خمینی در مقام مرجع تقلیدی بی باک و مبارز، رهبر خود را می‌یابد و می‌رود تا بر محور آقای خمینی به ایدال و هدف خود که حکومت اسلامی باشد برسد. تا اینجا افق فکری و دستگاه نظری و تئوریک مرحوم بازرگان را به اختصار بیان کردم که تنها «گرد طرح» یک حکومت اسلامی بود بدون آنکه از تجربه‌ای برخوردار باشد.

با انقلاب ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ خورشیدی، آقای مهندس بازرگان نه فقط بمقام رئیس دولت رسید بلکه طبق فتوای آقای خمینی اطاعت از او بر فرد ایرانی واجب عینی شد. و اینجا است که بایستی پنداشت که آقای مهندس مهدی بازرگان همدی که عمری در پی تحقق آن بوده، رسیده است و حالا فرصت آن را دارد تا آن حکومت اسلامی با چتر «عدل علی» را متحقق سازد. اما تجربه چیز دیگری به او آموخت. آنچنان که آقای مهندس عزت الله سحابی، که یکی از نزدیک‌ترین مصاحبان و یاران سالیان دراز مهندس بازرگان می‌باشد، در مراسم ییاد بود سالگرد فوت او در شهر کلن در سخنرانش گفت، مرحوم مهندس بازرگان در طول عمر معتقد به اختلاط دین و سیاست و خواهان حکومتی دینی بود، اما پس از به تجربه رسیدن حکومت دینی در جمهوری اسلامی ایران، چه در زمان حیات آقای خمینی و چه بعد از آن، در این اواخر که اواخر عمرش هم بود میگفت که دین بایستی از سیاست جدا باشد چرا که سیاست دین را آلوده میکند.

بدون آنکه تردیدی در حسن نیت و صداقت و صمیمیت و فداکاری آقای مهندس مهدی بازرگان داشته باشم که همه آنچه گفت و نوشت و آنچه کرد، تا به آنجا که فکرش میرسد و قدرت داشت، برای رضای خدا و خدمت بخلق میخواست باشد، اما در مجموع بدون آنکه او بخواهد طرز تفکر و برداشت او از مناسبات و فعل و انفعالات اجتماعی و سیاسی بزرگ‌ترین مصیبت‌ها را بر سر ملت ما فرود آورد که هم‌هانش از برداشت غلط و توجیه اخراقی از مقوله‌های اجتماعی و دینی و حتا تاریخی سر چشمه میگیرد.

اصولاً مقولات دینی و اعتقادی و ایدئولوژیک دارای «خصلت توجیه پذیری» می‌باشند. از کمونیسم و سوسیالیسم توجیهات گوناگونی را ناظر هستیم. در هنگامه مشروطیت، در مورد یک پدیده واحد در یک زمان مشخص و برای ملت و کشوری مشخص چون ایران، فقیه بزرگ و مجتهد و مرجع تقلیدی جامع الشرائط چون آقای سید محمد کاظم یزدی صاحب رساله بسیار معتبر عروة الوثقی فتوا میدهد که مشروطه حرام و ضد شریعت محمدی و بر خلاف اسلام است. و در همین حال و زمان، مجتهد و فقیه و مرجع بزرگ تقلید دیگری چون بزرگ‌مرد علم اصول، آخوند ملا محمد کاظم خراسانی صاحب کتاب معروف «کفایة الاصول» هم فتوا میدهد که مشروطیت واجب و در جهت دین و ضدیت با آن حرام و گناه است. این نیست جز توجیه پذیری دین و مقوله‌های نظری که هر کدام از صاحب نظران برداشت خود را دارند. اینها منحصر به مسئله مشروطیت یا مخصوص به این دوران و حتی تنها در رابطه با اسلام نیست. در قرن‌های اولیه اسلامی که علم کلام شکل میگرفت وقتی آثار فلسفی یونان و ایران و هند و بیزانس عبری ترجمه شد و مسائل فلسفی و عقلی با به پای مسائل اسلامی و دینی و شرعی و فقهی در قلمرو سرزمین‌های اسلامی مطرح میگردد و تناقضات اعتقادات اسلامی با دست‌آوردهای عقلی و فلسفی در صحنه علمی آن روز ظاهر میشد، دانشمندان آن روزگار همه کوشش خود را بکار گرفتند تا محکمت دین را با دست‌آوردهای فلسفه و منطق و عقل سازگار سازند و طریقه معتزله که دین عقلی را توجیه میکرد پیدا شد. اما با به پای آن و از درون همین جریان، مذهب اشاعره

به میدان آمد که دین را بر پایه وحی و حدیث و قرآن و سنت میخواست. و پس از آنکه پشتیبانی هارون و مامون و معتصم خلفای عباسی از نحله معتزلی‌ها سپری شد و دوران خلافت به متوکل رسید که خود طرفدار برداشت اشعری‌ها از دین بود، درگیری تا بحد اعدام معتزلی‌ها رسید. عین این ماجرا را که توجیه عقلی از دین و سازگار کردن و اشتی دادن میان دست‌آوردهای عقل و منطق با محکمت دین باشد را در رابطه با مطرح شدن فلسفه یونان در جهان مسیحیت می‌بینیم. آگوستین مقدس و پیروانش کوشش کردند مسیحیت را توجیهی فلسفی بدهند و بدین ترتیب کار پیروی از ارسطو و حاکمیت فلسفه و منطق و جهان بینی ارسطاطالسی و عینیت آن با مسیحیت تا بدانجا کشید که مکتب اسکولاستیک (اصحاب مدرسه) بیش از هزار سال در جهان مسیحی حاکمیت مطلق یافت. در این دوران سیاه قرون وسطای اروپا هم، شاهد توجیهات گوناگون و درگیری‌های بسیاری تا به حد تکفیر و آتش سوزی طرف مخالف از دین و سازگاری یا ناسازگاری آن با عقل و فلسفه و علم هستیم.

پس از نظر تاریخی ما اولین ملتی نیستیم که از طرفی اعتقادات دینی و سنت‌های مذهبی داریم و از طرف دیگر با مقولات عقلی و فلسفی روبرو هستیم. همه این تجربه‌ها را غرب هم در درگیری‌هایی این چنین کرده است و نه فقط در گذشته بلکه تا به امروز هم آنها مانند ما در یک مثلث «عقاید دینی - دست‌آوردهای علم و عقل و منطق - اصلاح‌گران در نقش میانبی میان این دو» قرار داشته‌اند. اصلاح‌گران دینی کوشش میکردند تا علم توجیهات و جرح و تعدیل‌هایی میان دین و اعتقاد مذهبی از سوئی و دانش از سوئی دیگر هماهنگی ایجاد کنند که به هیچ نتیجه‌ای نرسید تا بالاخره تجربه ثابت کرد که بهترین راه جدا کردن حوزه دین و اعتقادات از حوزه عمومی و عرفیات و علم و دانش و هنر و زندگی روزانه مردم و بالاخره کار سیاسی و اداره کشور است.

باز گردیم به مقوله «ملی‌مذهبی». میگوئیم که در حوزه اجتماعی و اداره جامعه بطور کلی دو راه ممکن است. یا یک نفر که ریشت سفید و یا فتودال و یا شاه است بگونه‌ای مستبدانه و دیکتاتوری جامعه را اداره میکند و یا توده‌های مردم در سرنوشت خود مشارکت دارند و بطریق دموکراسی جامعه اداره میشود که این هر دو شیوه‌ای است زمینی و عرفی. و یا اینکه پیامبری، امامی، خلیفه‌ای و پاپی و ولی فقیه‌ی به دستور خدا و طبق فرامین و کتاب خدا جامعه را اداره میکنند که میشود اداره جامعه بشیوه دینی و مذهبی که اداره کننده جامعه هم یا یک پیامبر است و یا جانشینان او در هیئت پاپ اعظم یا خاخام یا خلیفه و یا ولی فقیه و نظایر اینها که به اینگونه حاکمیت، دیگر «ملی» نمیگوئیم چرا که توده‌های مردم در این نوع حاکمیت دخالتی ندارند. در این رابطه «همه» قدرت از خدا و از فرمان‌ها و احکام و دستورات دینی سرچشمه میگیرد. و اما اگر صحبت از «ملی» و مردمسالاری و حاکمیت مردم کردیم آنوقت اصول و اساس دیگری مطرح میشود.

ما ایرانیان انواع حکومت‌های دیکتاتوری را در طول تاریخ دیر پای کشورمان حتی تا به امروز تجربه کرده‌ایم. حاکمیت در ایران در طول تاریخ تا بوده و بوده اینچنین بوده است. حالا از نوع استبداد ریش سفیدان و خان‌ها و رؤسای ایلات و عشائر و زمینداران بزرگ گرفته تا حاکمیت امیران و شاهنشاهان ریز و درشت با پشتوانه دینی و فتوای ملایان و فقیهان گوناگون، از دوران ساسانیان گرفته تا به امروز، همه را تجربه کرده‌ایم. اما «حکومت ملی» یعنی حاکمیتی برخاسته از اراده ملت که توده‌های مردم، دولت را از میان خود برمیگزینند و آنرا از آن خود میدانند و این همان Synthese، رابطه این دو را با هم بسازند که همان نظام دموکراسی می‌باشد، پدیده‌ای است غیر ایرانی که در غرب شکل گرفته و تکامل یافته است.

- ۱ این نظام دموکراسی بر چند اصل استوار است :
- ۱ اینکه همه قدرت از اراده ملت نشأت میگیرد.
- ۲ به رسمیت شناختن حریم شخصی و استقلال کامل انسان در حوزه زندگی خصوصی و شخصی و فردی زیر چتر آزادی اندیشه، آزادی اراده و آزادی عمل که حریم و حدود و نفوذ آنرا وجود همین حقوق برای انسان‌های دیگر تعیین و مشخص میکند، که در فارسی واژه شهروند و حقوق شهروندی را معادل آن گذاشته‌اند. شهروند هم

سلطنه‌هایی چون مستوفی الممالک، مومتن الملک و مشیرالدوله و ممتاز الدوله و متورالفکرهایی چون سوراسرافیل، قاضی ارداقی و فرخی و سلیمان میرزا اسکندری و بسیار بسیار دیگر که همه از میلیون هستند چرا که جریان «مشروع» برای همیشه پایان پذیرفته بود.

این آقای مهندس بازرگان بود که در چهارچوب نهضت آزادی بار دگر این بحث را در سطح جامعه مطرح کرد که بعد هم محمد نجیب آنرا در حزب مردم ایران گسترش داد و بعدها ابوالحسن بنی صدر و علی شریعتی و همفکرانشان آنرا تئوریزه کردند. تو گوئی هیچ اتفاقاتی اینچنین در تاریخ تمدن جهان رخ نداده بود و چیزی بعنوان درگیری اربابان دین و مذهب با طرفداران حاکمیت مردم و آزادی و دموکراسی پیش از اینان در تاریخ و در جهان غرب روی نداده بود؛ و اینها بودند که برای ما حاکمیت جمهوری اسلامی را به ارمغان آوردند و در حقیقت کوشیدند تا نظام دموکراسی پارلمانی را که نظامی کاملاً وارداتی و گرفته شده از غرب بود که اساس و اصول و قانونگذاری‌های خاص بخود را داشت «ایرانیزه» کنند و از آن «دموکراسی اسلامی» بسازند و بسیار شگفت زده شدند وقتی از آن «ولایت مطلقه فقیه» سر بر آورد.

و حالا در رابطه با این آقایان «ملی‌مذهبی» این سؤال مطرح میشود که اینان از این مقوله چه می‌فهمند؟ اگر منظور از چسباندن مذهبی به ملی این باشد که فلانی ملی مذهب است به این معنا که انسانی است که در حوزه عمومی مملکت ملی است یعنی معتقد به حاکمیت مبتنی بر اصول آزادیخواهی و دموکراسی میباشد، همان اصولی که پاره‌ای از آنها را من در بالا آوردم و در حوزه خصوصی و زندگی شخصی انسانی است مذهبی، یعنی متدین و عامل بفروع دین، و به اصطلاح اهل نماز و روزه و حج و رعایت حلال و حرام میباشد، که این دو ربطی بهم ندارند و در حقیقت قرار دادن دو چیز که هر یک سطح و حوزه خود را دارند در یک سطح میباشد، بدون آنکه هم سطح هم باشند، چرا که در رابطه و در سطح اداره مملکت آنهم معتقد به شیوه دموکراتیک است، و گفتیم که از اصول دموکراسی این است که چنین نظامی ناظر به زندگی شخصی و حوزه خصوصی شهروندان که شامل مسائل اعتقادی هم میشود نیست و در این زمینه خنثی neutral است و کاری به دینداری و بی‌دینی و اعتقادات شهروندان ندارد. و دیگری ناظر به حوزه خصوصی و در سطح زندگی فردی و شخصی است و این دو سطح ربطی به هم ندارند. پس گذاشتن مذهبی که بیان‌کننده شیوه زندگی خصوصی انسان‌ها است در کنار ملی که در رابطه با زندگی سیاسی و اجتماعی شهروندان قرار دارد کاری است عبث و بی‌منطق و بیهوده. اسلام هم حق الناس و حق الله را با هم محفوظ نمی‌کند.

و اگر مذهبی به این معنا باشد که چنین شهروندی معتقد است که در حوزه عمومی و اجتماعی و سیاسی اوامر و دستورات دینی و مذهبی مطرح است که بایستی از آنها اطاعت شود و اداره جامعه را بر اساس «ان الحکم لا الله» میدانند که «حکم و فرمان» تنها از آن خدا است، که در حقیقت پیامبران و جانشینانشان بنام خدا بیان و اجرای حکم میکنند، که چنین آدمی دیگر ملی نمیتواند باشد. چرا که «ملی» در حوزه عمومی و سیاسی و اجتماعی همه قدرت را نشأت گرفته از «ملت» میدانند و بدین ترتیب کنار هم قرار دادن ملی و مذهبی جمع متناقضین و جمع اضداد است که یکی نقض دیگری میباشد. از قبیهان و ائمه جمعه و جماعت و فارغ التحصیلان حوزه‌های علمیه قم و نجف و کربلا نمیتوان انتظار و توقعی دیگر داشت. بیاد داریم که در هوایمباران افرانس، که پرواز انقلاب نام گرفت، هنگامی که هوایما از مرز ترکیه گذشت و وارد خاک ایران شد زنده یاد قطب زاده از آقای خمینی پرسید حالا که وارد خاک ایران شده‌اید چه احساسی دارید؟ و آقای خمینی در نهایت صداقت گفت «هیچ»، چرا که او یک انسان مذهبی بود و دین و مذهب مرز و کشور نمی‌شناسد.

نهضت آزادی پس از درگیری‌های آقایان در جبهه ملی با یکدیگر بوجود آمد. نتیجه آنکه نهضت آزادی‌ها عنوان ملی‌مذهبی را با دو هدف مطرح کردند. اول آنکه با کمک عنوان مذهبی (حالا با هر توجیهی که باشد) پوششی برای جود دست و پا کنند تا آنان را در رویارویی با نظام حاکمیت موجود ضد ضربه کند. و دوم اینکه جبهه ملی‌ها و دیگر ملیون را در تنگنا قرار دهند و مهر غیر مذهبی که بالاخره ضد مذهبی میشود بر آنها بزنند. اما ما ملی‌ها در عین حال که ستمی را که اکنون از سوی نظام

شامل یکایک افراد ملت میشود که در یک محدوده جغرافیائی بنام کشور سکونت دارند از زن و مرد، شهری و روستائی، ثروتمند و فقیر، دارای هر رنگ و نژاد و زبان و گرایش و هر گونه اعتقادات دینی و مذهبی و مرامی و مسلکی و هر گونه وابستگی طبقاتی و شغلی که باشند، میشود که همگی دارای حقوق مساوی و برابر با یکدیگر بوده و در برابر قانون مساوی هستند.

۳ جدائی کامل دین و اعتقادات دینی و ایدئولوژیکی از سیاست و اداره مملکت و جدائی حوزه عمومی که اجتماع را از منظر عرفیات اجتماعی می‌بیند از حوزه خصوصی که از جمله شامل مسائل دینی و عقیدتی میشود که از حریم شخصی و خصوصی افراد است. و در این رابطه است که به زبان علم حقوق «دین و اعتقادات مذهبی از حالات شخصی افراد» فرمولبندی میشود.

۴ آزادی و دموکراسی بمعنای حق تعیین سرنوشت خویشتن خویش چه در زندگی خصوصی و فردی و چه در زندگی اجتماعی و حوزه عمومی که این حق با خود مسئولیت‌ها و وظایفی را برای فرد فرد انسان‌ها در هر یک از جوامع همراه دارد.

۵ حاکمیت قانون برخاسته از رای آزاد اکثریت مردم هر جامعه با حفظ و رعایت حق و حقوق اقلیت، بدون آنکه قوانین و مصوبات اکثریت برای خود حقایقی قائل باشد و یا آنکه ارزش ازلی و ابدی و برای همه جوامع داشته باشد. این اصول همراه با اصول دیگری که خمیرمایه نظام‌های دموکراسی پارلمانی و حاکمیت مردم را می‌سازد که «کشور قانون» را در برابر «کشور خدا» شکل داد، از دوران رنسانس شروع شد و رفته رفته تکامل یافت تا در انقلاب کبیر فرانسه در اعلامیه حقوق بشر و شهروند تیلور یافت و پس از جنگ‌ها و درگیری‌های بسیار در کامل‌ترین شکل خود پس از جنگ جهانی دوم در سی ماده اعلامیه حقوق بشر و میثاق بین المللی مقبولیت عام پذیرفت.

امروز در جهان پیشرفته در هیچیک از کشورهایی که دارای نظام دموکراسی پارلمانی هستند هیچگونه پیشوند و پسوند و قید و شرطی که نشان از حاکمیت دین و مذهبی خاص و یا ایدئولوژی مشخص باشد نمی‌بینیم. در فرانسه که اکثریت جمعیت نزدیک به اتفاق آن مانند اتریش کاتولیک هستند، منس فرانس یهودی بارها وزیر و نخست‌وزیر میشود و در اتریش برونو کرایسکی یهودی سالیان دراز رهبر و دبیر کل حزب سوسیال دموکرات و وزیر و صدراعظم است و پیش از آنان در انگلستان دیزرائیلی یهودی سالیانی صدراعظم می‌باشد. و چه بسیار یهودیانی که در کشورهای مسیحی و از جمله در ممالک متحده آمریکا نماینده مجلس و سناتور و وزیر شده‌اند. این بدبختی متأسفانه هنوز دامنگیر کشورهای عقب مانده است که اوج آنرا در همسایگی خود، افغانستان و یا در اندونزی و هند و پاکستان می‌بینیم و پُل پُت و کشتار کامبوج را از خاطر نبرده‌ایم.

آشنا شدن ایرانیان با غرب و نظام حاکمیت مردم و مطرح شدن حکومت قانون و مجلس عدالت، جنبش مشروطیت را در ایران به دنبال داشت و تضاد میان حاکمیت ملت را با حاکمیت استبداد سلطنتی از سویی و محدود کردن قدرت ملایان و در نتیجه محدود کردن حاکمیت دین از سویی دیگر را مطرح کرد. نخست طرفداران استبداد «مشروطه مشروع» را پذیرفتند ولی مشروطه خواهان، مشروطیت را بدون هیچ قید و شرطی میخواستند تا بالاخره اینان بر «مشروع» پیروز شدند. از آن پس مقوله «ملی» عنوان جامعی بود که شامل همه آنچه ضد استبداد، ضد استثمار و ضد عقب ماندگی بود، میشد. در حقیقت با بدار آویختن شیخ فضل الله نوری، که کاری بسیار غلط و ضد انسانی و ضد آزادیخواهی و کثرت گرایی و ضد حقوق بشر بود، جریان «مشروع» خاتمه یافته تلقی میشد، از این پس ما همه جا با همین واژه «ملی» سروکار داریم. مجلس شورا میشود مجلس شورای ملی، رهبران نهضت آذربایجان میشوند سردار و سالار ملی، حکومت میشود حکومت ملی و سیاستمداران و رهبران ملت میشوند رجال ملی. «ملیون» عنوانی میشود شامل همه آزادیخواهان از روحانی و مجتهد مسلمی چون سیدحسن مدرس و میرزا طاهر تنکابنی و عاظمی چون ملک المتکلمین و سید جمال اصفهانی گرفته تا دوله و

جمهوری اسلامی و بخصوص از بخشی از قوه قضائیه این نظام بر نهضت آزادی‌ها می‌رود شدیداً محکوم میکنیم و خواهان آزادی هر چه زودتر این به بند کشیدگان و کلیه زندانیان سیاسی هستیم. تأکید میکنیم که میلیون ایران بر همان راه که تا کنون بوده‌اند که راه مصدق بزرگ هم میباشد و در این یک صد سال تاریخ نهضت ملی ایران هم به دفعات نشان داده‌اند همچنان بر راه خود استوار خواهند ماند و مدافعان بی‌چون و چرای منافع و مصالح ایرانیان دارای هر گونه اعتقاد دینی و هر گونه وابستگی طبقاتی از زن و مرد و شهری و روستایی که باشند، بوده و خواهند بود. ما برای اینگونه قیدهای مذهبی و غیرمذهبی نه فقط ارزشی قائل نیستیم بلکه اینگونه خط کشی‌ها را مانند خط‌کشی‌های طبقاتی و جنسی و قومی و اقلیمی نه فقط مفید نمیدانیم بلکه آنها را عامل تفرقه اندازی و جدائی مردم ایرانزمین از یکدیگر میدانیم. ایرانی ایرانی است، مذهبی و غیرمذهبی ندارد که ایران از آن همه ایرانیان است. جای بسی تأسف است که انسان‌هایی تحصیلکرده و دانشگاه دیده تا به آن حد دچار تعصبات دینی باشند و یا با اصول آزادی و حاکمیت ملی که مدت‌ها مطرح و در کشورهای دیگر تحقق یافته است تا به آن حد جاهل و ناآشنا باشند که چنین ترکیبات متناقض را سر هم کنند و خود را «ملی - مذهبی» بنامند. همچنین جای بسی تأسف است که رهبران جبهه ملی ایران و پیروان راه مصدق بزرگ که اکثر آنها اساتید دانشگاه و متخصصان علم حقوق و جامعه‌شناسی بودند اقدام به هیچگونه تألیفی که بتواند در جهت بیان اصول آزادی و دموکراسی و حاکمیت قانون و جدائی دین از سیاست و مشخصات حکومت ملی و حاکمیت ملت، روشنگری کند و کار ساز باشد، نمودند. در خارج کشور هم بیشتر اشتغال فکری اهل سیاست ما، جریان‌های مارکسیستی و ادبیات مربوط به آن بود و کمتر به مسائل حاد و دامنگیر روزانه مردم پرداختند. به امید آنکه رویدادهای کشور صاحب‌نظران ما را هر چه پیش از بیش متوجه مقولاتی کند که توضیح و روشنگری و ایجاد ادبیات سیاسی در مورد آنها بتواند کمک کند تا ملت ما از این بن‌بست سیاسی و اجتماعی و اقتصادی نجات یابد.

پاینده ایران
تیر ماه ۱۳۸۰

آیا رژیم ایران سرمایه‌داری ...

و از این رو هیئت‌های حاکمه این دو کشور - بویژه صاحبان کارتل نفت - تصمیم به سرنگونی دولت دکتر مصدق گرفتند.

دولت‌های آمریکا و انگلیس برای انجام کودتای ۲۸ مرداد و برانداختن دکتر مصدق بازمهم بر مجموعه‌ای از ارتجاعی‌ترین و تاریک‌اندیش‌ترین نیروهای داخلی تکیه کردند؛ مجموعه‌ای مرکب از پیروان راستین شیخ فضل الله نوری و وطن‌فروشان مرتجع‌ی چون شاه، اشرف، فضل الله زاهدی، برادران رشیدیان و امثالهم (۲۵). به سخن دیگر «سرمایه‌های جهانی شده» مطابق با سرشت جود و با تبعیت از قوانین بی‌امان انباشت این سرمایه‌ها، با ارتجاعی‌ترین نیروهای داخل علیه نیروهای ترقی‌خواه متحد شدند تا از پیشرفت ایران بسوی نوعی سرمایه‌داری مستقل و درون‌زا، همراه با آزادی و دموکراسی و «جامعه مدنی» بورژوازی جلوگیری کنند و این کار را به هانهای «مبارزه با کمونیسم» انجام دادند. این سیاست نه تنها در ایران بلکه در گواتمالا، برزیل، اندونزی، شیلی، کنگو و ده‌ها کشور دیگر آسیائی، آفریقائی و امریکائی لاتین نیز پیاده شد.

برنامه «مدرنیزاسیون» متعاقب این کودتاها که در این هنگام دولت آمریکا رهبری اجرای آنرا به عهده گرفته بود و والرت راستو W. Rostow از نظریه‌پردازان اصلی آن بود - در تطابق با مرحله جدید گردش سرمایه در سطح جهانی بود که بقول دکتر ابراهیم زراقی: «در مرحله سوم، با تراکم سرمایه در کشورهای توسعه‌یافته و ساختاری شدن الگوی تولید مواد خام کشاورزی و معدنی در مستعمرات [و نیمه مستعمرات] و مقاومت شدید مردم این کشورها و قطب‌بندی جدید بین‌المللی و عدم امکان اعمال شیوه‌های استعماری، روش‌های نو استعماری در پیش گرفته میشود. صدور سرمایه چه بصورت سرمایه‌گذاری مستقیم و چه غیرمستقیم و سپس پرداخت وام و «کمک» به کشورهای «جهان سوم»، تقسیم کار بین‌المللی را تعمیق می‌کند ... در مرحله چهارم با

گسترش مقاومت و ناکام ماندن استقلال سیاسی کسب شده و بدلیل شکست در کسب استقلال اقتصادی و توجه «جهان سوم» بر صنعتی شدن به عنوان عاملی برای رهایی با هدف رشد الگوی مصرف منطبق با نیازهای کشورهای توسعه یافته در مستعمرات [و نیمه مستعمرات]، ایجاد صنایع وابسته مصرفی، برخورداری از امکانات جدید، حمل و نقل و ارتباطات جهانی زیر سلطه شرکت‌های فراملیتی در مستعمرات [و نیمه مستعمرات] سابق مجاز دانسته می‌شود. ایجاد این صنایع، الگوی تولید و مصرف وابسته را در «جهان سوم» گسترش داده و با توجه به از خود بیگانگی، مورد نوع جدیدی از وابستگی را که وابستگی به مواد اولیه صنایع مصرفی، قطعات، ماشین‌آلات و تکنولوژی می‌باشد بوجود می‌آورد (۲۶).

پیاده کردن چنین برنامه‌ای در ایران - محتوای اصلی «انقلاب سفید» - دارای مشخصه‌های زیر بود:

(۱) - سرکوب و قلع و قمع پلیسی هرگونه ندای آزادی‌خواهی و در نتیجه خشکاندن ریشه خلاقیت‌ها، ابداعات و نوآوری‌های اصیل و واقعی در کشور و در عوض موجب شدن سیل «فرارمغزها» به دیگر کشورها - اکثراً به کشورهای عامل و حامی دیکتاتورهای شبهه فاشیستی چون آمریکا و انگلیس؛

(۲) - باز کردن دروازه‌های کشور به روی کالاهای ساخته شده و نیمه ساخته کشورهای اصلی سرمایه‌داری و در نتیجه از میان بردن امکان تکامل صنایع دستی و کارگاهی داخل به صنایع کارخانه‌ای که میتوانست زمینه‌ساز اصلی رشد صنعت و تکنولوژی درون‌زا و مستقل کشور باشد؛

(۳) - عدم حمایت از کشاورزی داخلی در جهت خودکفائی غذایی و در نتیجه لطمه خوردن به کشاورزی سنتی و تخصیص بخش‌های وسیعی از زمین‌های زیر کشت به تولید فرآورده‌های صادراتی ارزان قیمت به بازار بین‌المللی (سدسازی و ایجاد شرکت‌های کشت و صنعت) و خانه خرابی میلیون‌ها دهقان و راهی شدن آنها بسوی شهرها.

(۴) - گسترش جاده‌ها، فرودگاه‌ها، بنادر، هتل‌ها و آسمان‌خراش‌ها و وسائل ارتباطی راه دور در جهت تسهیل داد و ستد و کالاهای خارجی و فعالیت‌های تجاری عوامل داخلی و خارجی شرکت‌های فراملیتی؛ گسترش صنایع مونتاژ به منظور تکمیل کالاهای نیمه ساخته خارجی با کار ارزان داخل و گسترش بازار این کالاهای؛ و از همه مهمتر گسترش معادن و تولید مواد خام اولیه - در درجه اول نفت خام - و تبدیل اقتصاد کشور به اقتصادی تک پایه‌ای که محتوای اساسی آن فروش نفت خام و خرید اسلحه و دیگر فرآورده‌های صنعتی کشورهای اصلی سرمایه‌داری است.

(۵) - بوجود آوردن یک اقتصاد «پرو روتی» و یک «طبقه متوسط» از این طریق که بخشی از مواهب فروش سرسام آور نفت خام و اقتصاد کاملاً وابسته نصیب آنها می‌شد و خریداران کالاهای صنعتی وارداتی کشورهای اصلی سرمایه‌داری بودند.

(۶) - گسترش فرهنگ مصرفی، تحمل‌پرستی و پائین‌تنه‌ای و تحقیر فرهنگ و هنر داخلی و زوال تدریجی آن که تکمیل‌کننده‌ی چنین اقتصادی «پرو روتی» بود. اینها چکیده‌ی «دست‌آوردهای» «انقلاب سفید» شاه و «توسعه اقتصادی» او بعد از کودتای ۲۸ مرداد و بویژه پس از «انقلاب شاه و مردم» بود.

«صنایع مادر» برپاشده توسط شاه مانند «صنایع فولاد اهواز»، «ماشین‌سازیارک»، «تراکتورسازیتیریز» و «ذوب آهن اصفهان» و «مس سرچشمه» که قرار بود زیربنای یک «اقتصاد صنعتی» را بوجود آورد، چون اساساً چنین هدفی نداشتند و پروژه‌هایی نمایشی برای خرج بقیه پول نفت بود طبیعتاً اکثراً ضرر می‌دادند و می‌بایست با کمک‌های مالی دولت سر پا نگهداشته شوند - و در نتیجه مطلقاً از قوانین سرمایه‌داری سود دهی تبعیت نمی‌کردند. اینها در اساس وسیله‌ای بود تا شاه بتواند ادعا کند که کشور بسوی «دروازه‌های تمدن بزرگ» روان است. شاهدان عینی این «کارخانجات» می‌دانند که اگر یک پیچ و مهره‌ی آنها خراب می‌شد، با چه قیمت سرسام‌آوری می‌بایست از خارج وارد شود. چرا؟ چون «صنایعی» از این دست - برخلاف صنایع موجود در کشورهای اصلی سرمایه‌داری - هیچگونه پیوند اندامواری با دیگر صنایع و با سطح دانش و تکنولوژی و قدرت تولیدی جامعه ندارد و کشور اساساً فاقد صنایع صنعتی‌کننده است. به سخن دیگر این نوع «صنایع» صرفاً اعضاء پیوندی نامأنوسی به بدن

استخواندار و مستقل از جانب دیگر (بدلیل نوع «مدرنیزاسیونی» که اسم بردیم) و بخاطر مجموعه‌ای از شرایط دیر پای داخلی (عقب ماندگی فرهنگ عمومی جامعه) و شرایط مساعد بین‌المللی که نام بردیم، نمایندگان شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری - چه در «زیربنای» جامعه و چه ویژه در «روبنای» فرهنگی آن - به راحتی توانستند با استفاده از «کاریزما»، سابقه‌ی «بی لکه» و زیرکی سیاسی رهبری خود بر شعارهای این انقلاب عظیم سوار شده و بورژوازی بی‌استخوان و «چپ» وابسته و عقب‌مانده‌ی ایران را - که خود هر دو عمیقاً آلوده به فرهنگ پیشاسرمایه‌داری بودند - به دنبال خود کشد و سپس با بسیج توده‌های وسیع «مذهبی» این نیروها را یک به یک از میدان بدر نماید، و تار و مار کند و قدرت خود را تحکیم بخشد.

نکته‌ی پر اهمیت تاریخی دیگر که در مورد جامعه‌ی ویژه‌ی ایران نباید از نظر دور داشت این است که سلاله‌ی شیخ فضل‌الله لاقفل از جنبش مشروطیت به این سو، بعنوان نیروی بیرون از حکومت - و در تعارض با آن - مدعی گرفتن قدرت سیاسی بوده است. از آنجا که حکام روز - ویژه در دوران سلطنت پهلوی - هم دست‌نشانده‌ی خارجی و حافظ منافع آنان و هم تجسم یک دیکتاتوری پلیسی بوده‌اند؛ این نیرو در چشم توده‌های وسیع مردم - توده‌هایی که در دریای عقب‌ماندگی‌های جامعه چه در «زیر بنا» و چه در «روبنای» فرهنگی آن غوطه ور بودند - بعنوان نیروی ضد دیکتاتوری و ضد سلطه‌ی اجنبی شناخته شده و از این رو نه تنها مشروعیت «آسمانی» که حقیقت «زمینی» داشتند. بی دلیل نیست که ایشان از جنبش مشروطه به این سو همیشه قادر به بسیج توده‌ها و دخالت مؤثر در سرنوشت سیاسی کشور بوده‌اند.

نکته‌ی پر اهمیت دیگر در این رابطه آنکه از جنبش مشروطه به این سو، اعتقاد مذهبی بعنوان یک روند فکری یکدست مطرح گردیده و نه روحانیون به عنوان یک «کاست» یا قشر یکدست عمل کرده‌اند. در انقلاب مشروطه، شیخ فضل‌الله بعنوان نماینده و نمود شخصی نیروهای پیشاسرمایه‌داری جامعه، راست افراطی و رادیکال سیاسی را نمایندگی میکرد و با تمام قوا - همسو با روسیه‌ی تزاری - در برابر فکر مشروطیت (انقلاب بورژوازی) ایستاد؛ بهمانی و طباطبائی بعنوان روحانیون «اعتدالی» در ابتدا با انقلاب همراهی کردند اما با عمق‌گیری آن در برابرش ایستادند، در حالی که خیابانی بعنوان یک دموکرات رادیکال در تبریز بدست روس‌ها به دار آویخته شد.

در جنبش ملی دهه‌ی ۱۳۳۰، پیروان شیخ فضل‌الله (بروجردی، بهبهانی و کاشانی) علیه مصدق و جنبش مردم قد علم کردند و با دربار و دولت‌های آمریکا و انگلیس در برانداختن دولت دکتر مصدق همکاری کردند در حالی که آیت‌الله زنجانی و طالقانی با جنبش ملی ماندند و روحانیون دیگری چون آیت‌الله برقی جزو طیف دموکرات رادیکال قرار گرفتند.

وجه تمایز انقلاب ۱۳۵۷ نسبت به دیگر جنبش‌های قرن بیستم و آنچه این انقلاب را پدیده‌ای منحصر بفرد در تاریخ ایران می‌کند این است که جناح راست و رادیکال مذهبی (پیروان شیخ فضل‌الله) توانستند با زیرکی سیاسی کم‌نظیری، مخالفت و تضاد خود با حاکم زمان را - حاکمی که نماز دیکتاتوری، وابستگی، بی‌عدالتی اجتماعی و فساد بود - با خواست واقعی مردم یعنی آزادی، استقلال و حکومت جمهوری همسو و این‌همان جلوه دهند، در حالی که مخالفت و تضاد اصلی آنها با حکومت پهلوی تضاد با جنبه‌های پیشرو و مظاهر «مدرنیزاسیون» آن بود و نه جنبه‌ی دیکتاتوری و وابستگی آن.

بدین ترتیب مجموعه‌ای از عوامل عقب‌ماندگی جامعه، ضعف نیروهای سیاسی ملی و چپ و شرایط خاص بین‌المللی در آن مقطع زمانی جاده را برای رهبران این نیروی «پیشامدرن» (پیشاسرمایه‌داری) صاف و به قدرت‌گیری آن کمک کرد.

قدرت‌گیری این نیروی راست افراطی اما پیامدی بغایت پر اهمیت دیگری را بدنبال آورد. این نیرو که تا بحال با حکام دیکتاتور، وابسته و فاسد به مخالفت برخاسته و با آنها مبارزه کرده بود و از این رو جایگاه مستحکمی در صف انقلابیون داشته و «قدس» خود را در چشم مردم حفظ کرده بود، اکنون بقدرت رسیده و مردم مجال آن را پیدا کرده بودند به ماهیت واقعی آن پی برند. به سخن دیگر این نیرو که تا حال خود را در لابلای و منافذ عمیق جامعه پنهان کرده و زیر پوشش «مبارزه علیه ظلم» به

جامعه بودند که لاجرم این بدن روزی آنها را «دفع» میکرد - و کرد. (دیدیم که بیشتر این «کارخانجات» به آهن پاره بدل شد).

محتوای بنیانی این «مدرنیزاسیون» و هدف اساسی آن از دید «سرمایه‌های جهانی شده» ادغام بخش‌های هر چه وسیع‌تری از جهان در «بازار جهانی» به رهبری چند کشور اصلی تولیدکننده - زیر هژمونی کشور عامل کودتا و حامی آنها، «جهان سوم» کردن بخش‌های هرچه بزرگتری از جهان در «تقسیم کار بین‌المللی» و تبدیل این بخش‌های وسیع به منبع تولید مواد خام و اولیه صنعتی و کشاورزی و کار ارزان برای کشورهای اصلی تولیدکننده و بازار فروش کالاها صنعتی اخیر و حفظ برتری کامل علمی - صنعتی و تکنولوژیک و تمرکز مدیریت، طرح و برنامه‌ریزی تولید در این کشورها است.

در این نوع «مدرنیزاسیون»، گر چه روابط و مناسبات کالائی برای تسهیل حرکت سرمایه‌های خارجی و فراملیتی وسیعاً گسترش می‌یابد، اما در پشت جزائر پر زرق و برق صنایع و خدمات وابسته، دریائی از شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری بصورت تحقیر شده و توسری خورده به حیات خود ادامه میدهد از تولید عشره‌های و قبیله‌ای گرفته تا میلیون‌ها کارگاه کوچک و متوسطی که با ابزار سنتی کار می‌کنند از میلیون‌ها دهقانی که با وسائل سنتی روی زمین‌های دیم کار می‌کنند و اغلب برای قطره‌های باران چشم به آسمان دارند تا صنعتگران دستی مناطق شهر و روستا، از میلیون‌ها کسبه سنتی و بازاری که برای «حلال کردن» مال خود خمس و ذکاة و حق امام می‌پردازند و به حج می‌روند تا سلف خران و دلان و رباخواران زالوصفت شهر و ده ...

این نوع «مدرنیزاسیون»، فرهنگ همسو با چنین «زیربنای» پر تناقضی را بوجود می‌آورد، به این معنا که در پشت جزائر پر زرق و برقی از فرهنگ «مدرن»، دریائی از فرهنگ تحقیر شده و توسری خورده‌ی سنتی در اعماق جامعه به حیات خود ادامه میدهد. از روابط قومی و عشره‌های و قبیله‌ای گرفته تا روابط شاگرد و استادی؛ از دعا باران دستجمعی به همراه آخوند محل گرفته تا روضه‌خوانی و سینه‌زنی و زنجیرزنی؛ از مراسم حج و رابطه‌ی تنگاتنگ بازاری‌ها با روحانیون گرفته تا تمام روابط درهم پیچیده سنتی خانوادگی و شیوه‌ی لباس پوشیدن و خوردن و نوشیدن و ازدواج و طلاق ... و پیروان شیخ فضل‌الله نوری در چنین فضا و محیطی به حیات خود ادامه میدهند و منتظر فرصت برای گرفتن قدرت می‌مانند.

پارادوکس (تناقض پیچیده) انقلاب همین ۱۳۵۷ را نیز باید در این واقعیات ملموس جامعه و این نوع «مدرنیزاسیون» جستجو کرد، علت قدرت‌گیری پیروان راستین شیخ فضل‌الله نوری را فقط در «کاریزما»ی رهبر انقلاب یا زیرکی سیاسی او نمی‌توان یافت. در جستجوی علت آن باید به اعماق جامعه‌ی ایران توجه کرد. تردیدی نیست که شرایط بین‌المللی به قدرت‌گیری آنان کمک شایانی کرد: بحران سرمایه‌داری و «سوسیالیسم واقعاً موجود»؛ طرح آلترا تاتیو «نه شرقی نه غربی» و اوج‌گیری بنیادگرایی مذهبی در سطح جهانی؛ تشخیص و تعیین پیروان شیخ فضل‌الله نوری از سوی امپریالیسم (کنفرانس گوادا لوپ) به عنوان کم خطرترین آلترناتیو پس از سقوط شاه برای حفظ منافع درازمدت خود در منطقه و صاف کردن جاده برای قدرت‌گیری سریع آنها در جهت سرکوب نیروهای ترقی‌خواه و جلوگیری از عمق‌گیری انقلاب ... با وجود این، چنین نیروی، از آن دریای عقب‌ماندگی در «زیربنای» جامعه و «روبنای» فرهنگی آن، یعنی از اعماق جامعه‌ی ایران سر بر آورد.

انقلاب ۵۷-۱۳۵۶ سومین حرکت عظیم مردمی علیه دیکتاتوری، سلطه‌ی خارجی و بی‌عدالتی اجتماعی در عرض کمتر از یک قرن بود، و از آنجا که خواست‌های اساسی انقلاب مشروطه، چه در دهه‌ی اول قرن و چه در سال‌های میانی آن - بدلیل همدستی و همکاری از تجامع داخلی با قدرت‌های سرمایه‌داری جهانی - به شکست کشانده شده بود، شعارهای اصلی این انقلاب نیز آزادی، استقلال و حکومت جمهوری باقی ماند.

تناقض کم‌نظیر این انقلاب اما، همانگونه که اشاره شد در این واقعیت متبلور می‌شد که جنبش از یکسو جنبه‌ای عمیقاً مردمی و فراگیر داشت و بیش از ۹۰٪ از توده‌های مردم از هر قشر و طبقه‌ای را در بر میگرفت، از سوی دیگر اما بدلیل عدم شکل‌گیری یک بسورژوازی بومی قدرتمند، استخواندار و مستقل از یک جانب و طبقه‌ی کارگری قدرتمند،

شکست سخت‌تری روبرو می‌شد، گروه بیشتری از مردم، از آن روی بر می‌گردانند.

اگر رژیم بدلیل وجود تناقضات حل‌ناشدنی میان وعده‌ها و عملکردش هر روز مزوی‌تر شده و در آن شکاف می‌افتاد، در پائین، توده‌های وسیع‌تری آگاه شده و در برابر آن می‌ایستادند. به سخن دیگر اگر در بیرون، جامعه‌ظاهری آرام داشت و فقط گه‌گاه شورش‌های خود بخودی در اینجا و آنجا صورت می‌گرفت که سریعاً سرکوب می‌شد، در بطن جامعه يك انقلاب واقعی درحال وقوع بود؛ انقلاب در خودآگاهی انسان‌ها؛ در بالا رفتن آگاهی سیاسی و اجتماعی توده‌های وسیع مردم - بویژه زنان و نسل جوان دوران انقلاب.

در واقع جامعه درگیر يك انقلاب مداوم بود، انقلابی که از سال ۱۳۵۶ آغاز شده و در ده سال اول بعد از قیام همین در آن وقفه ایجاد شده بود و از آن هنگام به بعد هر روز عمق بیشتری بخود می‌گرفت. دوم خرداد ۱۳۷۶ نخستین نمود بیرونی این انقلاب درونی در شکل توده‌گیران بود. شورش‌های خود بخودی پیشین در اسلام‌آباد، قزوین، مشهد، شیراز و بسیاری جاهای دیگر اگر محدود، جسته‌گرفته و غیر مسالمت‌آمیز بود و در نتیجه رژیم براحتی می‌توانست با خشونت آنها را سرکوب کند، ۲ خرداد حرکت عظیم و مسالمت‌آمیز اکثریت بزرگ مردم در برابر رژیم بود که امکان سرکوب آن نبود. جنبش ۲ خرداد، جهش کیفی آن تغییرات کمی متراکم شده‌ی سال‌های پیش بود.

آن توده‌های کارگر، دهقان، فقرای شهر و ده و حاشیه‌نشین؛ آن کسبه خرد و متوسط، تولیدکننده خرد و متوسط، دانش آموز، دانشجو، کارمند و آن روشنفکر مذهبی و متعصبی که روزی به جمهوری اسلامی و قانون اساسی آن رأی مثبت داده بود و رژیم توانسته بود بخشی از آنها را در کمیته‌های انقلاب، سپاه پاسداران و مساجد بسیج و سازماندهی کرده و نیروهای ملی، چپ و دیگر «دگراندیشان» را توسط آنها تار و مار کند، اکنون با تجربه چود به ماهیت رژیم حاکم پی برده و از طریقی مسالمت‌آمیز اما پرطنین به آن «نه» می‌گفت.

این نیروی عظیم خواهان پیشرفت و آزادی که محروم از رهبری سیاسی سازمان یافته، منسجم و طبقاتی خود بود، به دور ائتلاف سیاسی بی‌انسجامی که اکنون «جبهه دوم خرداد» نام گرفته بود حلقه زد. این حرکت بزرگ، روشنفکران خود را داشت، روشنفکرانی که از درون همین توده‌های ناآگاه برخاسته و به همراه آنها در سرکوب دگراندیشان شرکت داشتند و اکنون نیز به همراه آنها از رژیم روی گردانده بودند؛ روشنفکرانی که روزی تئوریسین سپاه و وزارت اطلاعات و «انقلاب فرهنگی» و پست‌ن دانشگاه‌ها بودند اکنون زیر تأثیر انقلاب بزرگ و درونی مردم، وسیعاً دست به مطالعه زده و حال خواهان آزادی، دموکراسی «جامعه مدنی» بورژوازی بودند.

این ائتلاف، از طیف وسیعی تشکیل می‌شود که از مذهبی طرفدار ولایت فقیه «نظارتی» را در بر می‌گیرد تا افراد و نیروهای غیر مذهبی (سکولار) خواهان تغییر کلی و بنیانی در قانون اساسی و گردش کار جامعه. آنچه این ائتلاف را به هم پیوند می‌دهد مخالفت آن با ولایت فقیه نوع «ولایتی» یا «ذوب در ولایت» است.

این مخالفت و تضاد گرچه به ظاهر ممکن است کوچک و بی‌اهمیت بنظر رسد اما در عمق اختلاف میان دو دیدگاه از بنیان متفاوت با هم است که یکی خواهان نظارت رأی‌دهندگان بر ارگان‌های کلیدی و حاکم است - علی‌رغم وجود اختلاف بر سر راه رسیدن به دموکراسی، تفسیر قانون اساسی، میزان تغییر و اصلاح در ساختار قانون اساسی و کل گردش کار نظام - و دیگری ولی فقیه را نماینده خدا - و نه مردم - و حاکم و ناظر بر اعمال توده‌ها می‌داند و او را ورای نظارت مردم رأی‌دهنده می‌بیند. گروه اول - به درجات مختلف - خواهان آزادی، دموکراسی و «جامعه مدنی» بورژوازی است و گروه دوم دموکراسی، آزادی و «جامعه مدنی» بورژوازی را نافی اصل ولایت فقیه و بزرگ‌ترین خطر برای کل نظام جمهوری اسلامی می‌بیند.

گروه اول - به درجات مختلف - خواهان نوعی «مدرنیته» است و گروه دوم پایه در نیروهای «پیشامدرن» دارد و از نظر فرهنگی آن نیروها را نمایندگی میکند. گروه اول - بدرجات مختلف - طرفدار برخورد علمی و استفاده از اصل خردگرایی و تخصص در گرداندن امور جامعه است، گروه

توده‌های مردم وعده‌ی بهشت داده بود، اکنون - برای نخستین بار در تاریخ مدرن - براریکه‌ی قدرت نشسته و جانی برای پنهان شدن نداشت. اگر معضل بسیار پیچیده و دردناک جامعه‌ی ایران (علل عقب ماندگی آن) را به آسبای پر چرک تشبیه کنیم که در جنبش‌های پیشین، مردم با بیشتر زدن به آن میخواستند علاجش کنند، انقلاب ۱۳۵۷ چون چاقوی جراحی عمل کرد که این آسب را بطور کامل شکافت و هر آنچه محتویات آن بود با تمام تعفن ناراحت‌کننده‌اش بیرون ریخت.

برغم تمام تفاوت‌های چشم‌گیر انقلاب ۱۳۵۷ با جنبش‌های توده‌ای پیشین، همانگونه که اشاره شد، خواست‌های مردم (آزادی، استقلال و حکومت جمهوری) عوض نشده بود. خواست رهبری جدید اما چیزی تقریباً بطور کامل مقابل این خواست‌ها بود. خواست مردم، پیشرفت به جلو و رفتن به سوی يك مدرنیته واقعی بود؛ خواست حکام جدید اما عقب کشیدن جامعه به ۱۴۰۰ سال پیش - یا لااقل به دوران ماقبل مشروطه - و نفی دست آوردهای مردم در چند دهه‌ی قبل از انقلاب بود. به همین دلیل نیز تنش میان نیروی راست افراطی به قدرت رسیده از یکسو و توده‌های مردم از دیگر سو از همان ماه‌های اول انقلاب به شکل خونین آغاز شد.

طنز روزگار (دیالکتیک تاریخ) - طنزی که باز هم شکل منحصر بفرد داشت - اما در این بود که نیروی به قدرت رسیده‌ی جدید از همان ابتدای حاکمیت خود بعنوان نمونهای منفی تبدیل به عاملی مثبت برای وقوع يك جهش بزرگ فرهنگی در جامعه شد. به سخن دیگر، اگر در عصر روشنگری، بزرگانی چون و لتر، روسو، دیدرو و هولباخ بعنوان نمونه‌های مثبت، انقلاب فرهنگی و فکری بزرگی در اروپا بوجود آوردند، پیروان شیخ فضل‌الله اکنون این نقش را بعنوان نمونه‌های منفی بازی میکردند. یعنی هر چه رژیم سعی بیشتری در عقب‌کشاندن جامعه به تاریکی‌های قرون وسطی میکرد، عشق مردم به روشنائی بیشتر می‌شد. و آثار این عشق به آزادی و دموکراسی این بار - برخلاف گذشته - به هیچ‌رو به گروه‌ها و اقلشار «متورالفکر» محدود نماند بلکه تا اعماق جامعه نفوذ کرد.

بدین ترتیب رژیم حاکم جدید اگر از نظر سیاسی - فرهنگی خیال کشاندن جامعه به قرون وسطی را داشت و در راستای چنین خیالی قانون اساسی مطابق این شیوه تفکر را در گرماگرم انقلاب به مردم قبولاند، در عمل اما خواست‌های دموکراتیک این مردم چون دیگ جوشانی بود که با این تمهیدات امکان خاموش کردن آتش زیر آن وجود نداشت - رژیم از یکسو خیال ایجاد جامعه‌ای بصورت يك «امت مسلمان» مطیع و یکدست را داشت؛ از سوی دیگر اما بعنوان «فایده مستضعفین» نزدیک به ۴۰٪ از صندلی‌های دانشگاهی را به خانواده شهدا و دیگر مستضعفان اختصاص داد، مناطق دهقانی را جاده‌کشی کرد و با دادن برق به آنها رادیو و تلویزیون را به دهات برد و بعد هم «دانشگاه آزاد» را - که قرار بود قشر بوروکرات مرفهی برای رژیم تهیه کند - به اقصی نقاط کشور برد و در نتیجه در همان ۱۵-۱۰ سال اول بیش از ۹۰٪ از جوانان زیر ۲۵ سال باسواد شدند و بسیاری از شهرک‌ها و دهات صاحب «دانشگاه» و دانشجو شدند.

سیاه‌پوشی و نبود تفریحات زمان شاه، جوانان را به کوهنوردی و ورزش کشاند و جلوگیری از ورود فیلم خارجی جهشی بزرگ در صنعت فیلم سازی ایجاد کرد؛ دخالت در ریزترین امور خصوصی مردم عشق به آزادی‌های مدنی را شعله‌ور ساخت و ترس از اظهار عقیده‌ی شخصی، سیل ترجمه‌های آثار خارجی را بدنبال آورد. سخت‌گیری در رابطه‌ی دختر و پسر در بیرون، رابطه‌ی این دو را در درون منزل‌ها نزدیک‌تر کرد؛ منع نوشیدن و پوشیدن هر چه بیشتر شد، تخصص در پرورش نوشیدنی‌ها بیشتر و لباس‌ها رنگین‌تر شد؛ هرچه صدای بلندگوهای رسمی بلندتر شد، کنجکاوی برای یافتن آخرین تولیدات موسیقی خارجی بیشتر شد؛ هر چه سخت‌گیری در غایت فیلم‌های «ممنوعه» شدیدتر شد، بازار سیاه فیلم‌های «قبیحه» گسترده‌تر شد و هر چه شعارهای «ضدامریالیستی» رژیم بلندتر و ریاکارانه‌تر شد، علاقه‌ی مردم به مظاهر سرمایه‌داری بیشتر شد.

رژیمی که وعده‌ی بهشت به مردم داده بود، در عمل زندگی را به جهنمی واقعی بدل کرده بود و از این رو هر چه برنامه‌های سیاسی آن (گروگانگیری و جنگ ویرانگر هشت ساله) و برنامه‌های اقتصادی‌اش با

قادر است در چارچوب همین قانون اساسی، هرگونه اقدام اصلاح طلبانه از سوی قوه مجریه یا مقننه را خنثی و بی‌اثر کند. از دیدگاه مردم هنگامی که صحبت از رژیم میشود، منظور همین گروه کوچک است که قدرت واقعی را در دست دارد.

در چنین شرایطی - شرایطی که از یکسو اکثریت عظیم توده‌ها هر روز آگاه‌تر و رادیکال‌تر میشود و از سوی دیگر رژیم حاکم هرگونه آزادی و دموکراسی را خطری جدی برای بقا خود می‌بیند - تنش اجتماعی هر روز شکل تازه‌ای خواهد گرفت. آنچه این انقلاب را شکست ناپذیر می‌کند. آگاهی توده‌های مردم و در صحنه بودن آنها است. آنچه آنرا ضربه‌پذیر میکند، نبود سازمان‌ها و احزاب شکل گرفته‌ی طبقاتی بویژه طبقه‌ی کارگر و زحمتکش است.

پایان

پانویس‌ها:

۲۵- «نیروپوک تاییز»، ۱۶ آوریل ۲۰۰۰، صفحه اول.
 ۲۶- مجله ماهانه «اطلاعات سیاسی-اقتصادی»، شماره ۲۴، صفحه ۴۹.

پوزش و تصحیح

همانطور که خواننده کنجکاو دریافته، این شماره «طرح‌های نو» با برنامه فارسی Word 97 تهیه شده است. به همین دلیل نیز ما باید طی دو ماه گذشته بخشی از وقت و امکانات خود را برای بکارگیری این برنامه صرف میکردیم و در نتیجه در هنگام تنظیم شماره‌های ۵۳ و ۵۴ «طرح‌های نو» اشتباهات چاپی رخ دادند و به ویژه بخش نخست مقاله رفیق مرتضی محیط در این رابطه با کاستی‌های زیادی انتشار یافت که از ایشان پوزش میخواهیم. در اینجا به چند نکته اشاره میکنیم:

- در شماره ۵۳، صفحه ۹، ستون اول، ۷ سطر به آخر مانده مطلبی که در پراگماتر آمده ناقص است و باید چنین باشد: «رهبران پاسداران، بنیانگذاران وزارت اطلاعات، مهره‌های کمیته‌های انقلاب، سرکوب کنندگان دانشگاه و خلاصه متفکرین معمم و غیرمعمم رژیم و تئوریسین‌های سرکوب نیروهای دگراندیش آنروز».
- در همان شماره نشریه، صفحه ۱۱، ستون اول، آمده است: «شیوه تولید سرمایه‌داری واقعی بر قرار است» که درست آن چنین است: «شیوه تولید سرمایه‌داری واقعی برقرار نیست».
- در همان صفحه، ستون دوم، سطر ۳۶ نوشته شده است: «اگر تولید ارزش مطلق» که نادرست است و صحیح آن: «اگر تولید ارزش اضافی مطلق» میباشد.
- همان شماره، صفحه ۱۲، ستون اول، سطر ۱۹ آمده است: «نیروهای طبیعت - که درست آن چنین است: «نیروهای طبیعت و ماوراطبیعت».
- همان شماره، صفحه ۱۲، ستون دوم، سطر آخر نوشته شده است «تنباکوی خوب» که درست آن «تنباکوی جنوب» است.
- و سرانجام آنکه در همان شماره، صفحه ۱۳، ستون اول، سطر ۱۰ آمده است: «انقلاب پوزرواوسی هیجی» که درست آن «انقلاب پوزرواوسی میجی» است.

اپوزیسیون خارج کشور و ...

که مخالف حکومت اسلامی ایران هستند و عمده نیروی خود را در خارج از کشور سازماندهی کرده‌اند و بمخاطر شرایط کنونی، در درون کشور از نیروی متشکلی برخوردار نیستند. همین وضعیت نشان میدهد که اپوزیسیون واقعی رژیم که در خارج کشور بسر میبرد، بمخاطر فقدان تشکیلات در ایران، دچار ضعف است و به همین دلیل خود نمیداند چه میخواهد.

غالب سازمان‌ها، افراد و صاحب‌نظران سیاسی و متفکران مسائل اجتماعی هیچ تحلیل جاافتاده و درستی از اوضاع سیاسی و اجتماعی

دوم، خواهان برخورد مکتبی، حاکمیت ولایت مطلقه و استفاده از اصل تعبد در این امور است.

گروه اول - به درجات مختلف - سرمایه‌های صنعتی و مظاهر سیاسی، فرهنگی و اجتماعی بورژوازی را نمایندگی میکنند و گروه دوم، سرمایه‌های تجاری، دلالی و شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری و فرهنگ مربوط به آنرا.

گروه اول - به درجات مختلف - در راستای مرحله دموکراتیک انقلاب عمل میکنند - مرحله‌ای که انقلاب مداوم کنونی در حال گذار از آن است: گروه دوم خواهان بازگرداندن جامعه به قرون و اعصار پیشین است.

گروه اول، همانگونه که اشاره شد طیف وسیع و گونه‌گونی را تشکیل میدهد که عناصر سازشکار، محافظه‌کار و خواهان حفظ نظام در چارچوب ولایت فقیه «نظارتی» را دربرمیگیرد، تا نیروهای خواهان تغییرات ریشه‌ای در بنیان‌های قانون اساسی و گردش کار جامعه.

انقلاب مداوم کنونی هر روز عمق بیشتری بخود می‌گیرد و همخوان با این عمق‌گیری، «قهرمانان» خود را نیز بوجود می‌آورد و به بخش‌ها و شخصیت‌های مختلف این طیف وسیع سیاسی محک میزند. یک روز (روز ۲ خرداد) خاکی را بعنوان سبیل و قهرمان خود برمیگزیند و روز دیگر، محاکمه‌ی کرباسچی او را پای تلویزیون میخکوب می‌کند؛ یک روز عبدالله نوری نماد مقاومت او می‌شود و کتاب «شوکران اصلاح» به سرعت نایاب می‌شود، روز دیگر تیراژ روزنامه‌های شمس الواعظین و جلاسی‌پور به صدها هزار میرسد، یک روز فروش کتاب «عالیجناب سرخپوش» گنجی به ده‌ها هزار می‌رسد و روز دیگر خیابان‌های اطراف بیمارستان سینا شاهد تجمع بزرگ طرفداران حجابیان ترور شده از سوی رژیم میشود.

میزان عمق‌گیری این جنبش و خواست‌های مردم را از آنجا میتوان حدس زد که رژیم حاکم به نیروهای ملی - مذهبی اجازه‌ی شرکت در انتخابات مجلس پنجم را داد - چرا که اطمینان داشت موفق خواهند شد. در انتخابات مجلس ششم اما جرات شرکت دادن آنها را نداشت. نشانه‌ی دیگر آنکه «حزب کارگزاران» که تا همین چند سال پیش نماد اصلاحات و رهبر آن «سردارسازندگی» بود، در انتخابات مجلس ششم سخت‌ترین شکست سیاسی را متحمل شد.

در این انقلاب مداوم - که شرکت کنندگان در آنرا طیف وسیعی مرکب از کارگران، دهقانان، فقیرای شهر و ده، کسبه خرد و متوسط، تولیدکنندگان خرد و متوسط، دانش‌آموزان، دانشجویان، هنرمندان، کارمندان دولتی و مؤسسات خصوصی تشکیل میدهد - رادیکال‌ترین خواست‌ها از آن کارگران و زحمتکشان است و آنچه این انقلاب را عمق می‌بخشد و قدم بقدم رادیکال‌تر می‌کند نیز حرکت و مبارزه روزمره کارگران و زحمتکشان است (که بخش بزرگی از آن را زنان و جوانان تشکیل میدهد). این نیروی عظیم - که انقلاب واقعی در خودآگاهی اجتماعی او صورت گرفته است - موتور محرکه‌ای است که نمادهای خود را در مقاطع مختلف بوجود می‌آورد و بر پایه درجه آگاهی و خواست‌های مقطعی خود به آنها محک صحت و سقم می‌زند. دوام این نمادها در صحنه‌ی سیاسی ایران نیز بستگی به آن دارد که این محک چه جایگاهی به آنها میدهد.

در چنین شرایطی صحبت از اصلاح یا انقلاب، بیش از آنکه به حل مسئله کنونی ایران کمک کند، بجای روشنفکرانه و آنتزاعی خواهد بود. سرنوشت انقلاب مداوم کنونی ایران وابسته به عوامل پر شمار داخلی و بین‌المللی است که هر یک نیاز به بحثی مفصل و جداگانه دارد. قدر مسلم آن است که مردم بجنوب میدانند که مسائل بنیانی آنها در چارچوبی کاملاً متفاوت با چارچوب قانون اساسی جمهوری اسلامی قرار خواهد داشت. حل این معضل نیز نیاز به مبارزه‌ی دراز مدت، مداوم و پیگیر دارد که دامنه‌ی آن بی‌تردید فراتر از ایران می‌رود و بستگی به شرایط جهانی و روند مبارزه در کشورهای «جهان سوم» و بویژه در کشورهای «متروپل» دارد.

قانون اساسی کنونی، هرم قدرت و سلسله مراتب آن را چنان تنظیم کرده است که آرگان‌های کلیدی، یعنی اهرم‌های تعیین کننده سیاسی، نظامی، امنیتی، مالی، قضائی و فرهنگی در دست گروه کوچک مرکب از نمادهای شخصی سرمایه‌های تجاری و دلالی و طرفداران آنها در میان روحانیون - مدافعین ولایت فقیه نوع «ولایتی» - باقی میماند؛ گروهی که

ما میدانیم که رهبر و قیم و ولی و شاه نمیخواهیم و تنها حکومت مردمسالار و منتخب مستقیم مردم برای پیشبرد جامعه کارساز است. ما میدانیم حکومت ایدئولوژیک و دیکتاتوری فرد یا حزب یا هیچ نهاد دیگری را نمیخواهیم. ما میدانیم آزادی احزاب و سازمانها و نهادهای مردمی، سندیکاها، اتحادیهها و انجمنها و ... پایه‌ای‌ترین خواست برای ایجاد یک جامعه دموکراتیک است که ما خواستار تحقق آن در ایران هستیم. ما خواستار برابری کامل حقوق اجتماعی، سیاسی و مدنی زنان و مردان هستیم و در جامعه‌ای که چنین نباشد، نیمی از افراد جامعه را فدای نیمه برتر، یعنی مردان کرده‌اند. و بسیاری چیزهای دیگر را که باید بطور وسیع نشر و تبلیغ کرد. این وظیفه‌ای است بر دوش مجموعه اپوزیسیون مترقی خارج کشور، این وظیفه همه سازمانها، صاحب‌نظران، متفکران، روشنفکران آگاه و کسانی است که دلشان برای مردم و میهن ما می‌تپد. خواسته‌هایمان را باید جمع‌آوری و پی‌گیری کنیم تا در میان مردم بازتاب یابد. باید بدان پرداخت و آنرا به جمع عددی سازمانها و افراد واگذار نکرد.

دمکراسی و ...

ویژگی آن دوران در این بود که در بسیاری از کشورهای جهان سوم مبارزات رهاییبخش و ضد استعماری جریان داشت. «جبهه ملی» الجزایر توانسته بود با نبرد مسلحانه خویش روحیه ارتش فرانسه را متزلزل سازد و آشکار نماید که مردم الجزایر خواهان استقلال هستند و دیگر ادامه سلطه فرانسه را تحمل نخواهند کرد. در کوبا فیدل کاسترو و چه‌گوارا توانستند سالار دیکتاتور را از آن کشور بیرون رانند و کوبا را از چنگال «استعمار نوین» آمریکا رها سازند. در آفریقا لومومبا بخاطر مبارزه در راه استقلال کنگو بدست جلادان حرفه‌ای بلژیک کشته شد و ... خلاصه آنکه در بیشتر کشورهای «جهان سوم» مبارزه استقلال‌طلبانه در حال رشد و اعتلا بود. در بیشتر این کشورها رهبری جنبش‌های رهاییبخش در دست نیروهای بود که خود را «سوسیالیسم» می‌نامیدند و بخاطر تحقق جامعه‌ای «بدون طبقه» مبارزه میکردند. در عوض، تجربه مصدق و لومومبا آشکار ساخته بود که «مبارزه پارلمانی» و «مسالمت‌آمیز» همه جا با شکست روبرو شده و امپریالیسم توانسته بود با بهره‌گیری از فضای بازی که در این کشورها وجود داشت، اترجاع داخلی را سازماندهی کند و به کمک آنها جنبش‌های آزادبخواهانه را سرنگون سازد.

باین ترتیب تمایل به «چپ» و «مبارزه مسلحانه» در میان ما که جوان بودیم و میخواستیم یک شبه جهان را تغییر دهیم، شدید بود و همین دلیل نیز در درون جبهه ملی اروپا با دو صف‌بندی نیروها مواجه گشتیم. در یکسو نیروهای قرار گرفتند که میخواستند بر اساس باورهای سنتی جبهه ملی که خود را در شعار «راه مصدق» متبلور میساخت، مبارزه را ادامه دهند و در سوی دیگر کسانی چون من که میخواستند با بهره‌گیری از ابزارهای نوین، یعنی مبارزه مسلحانه چریکی، جنبش را به پیش برند و به پیروزی رسانند، از آنجا که همکاری این دو گرایش عملاً امکان نداشت، در نتیجه شکاف میان این دو صف روز به‌روز بیشتر گردید تا بدانجا که امکان فعالیت مشترک به تدریج از بین رفت و انشعاب تحقق یافت، هر چند که هانه‌ها و استدلال‌های آن انشعاب ظاهر دیگری داشت. خلاصه آنکه گرایش به چپ شد تا ترکیب و ساختار پلورالیستی جبهه ملی از بین برود.

با این حال ما که جبهه ملی را به جریان چپ رادیکالی بدل ساختیم، هیچ قربانی با چپ سنتی ایران، یعنی بقایای حزب توده و نیروهایی که از آن سازمان انشعاب کرده بودند، نداشتیم. هدف ما نه دنباله‌روی از «اردوگاه سوسیالیسم» واقعاً موجود بود و نه آنکه میخواستیم در ایران ساختار اقتصادی-اجتماعی مشابه‌ای که در شوروی، چین، آلبانی و یا کوبا وجود داشت، بوجود آوریم. همچنین در روابط درونی خویش هیچگاه از ساختارهای تشکیلاتی بلشویستی در هیئت «مرکزیت دمکراتیک» پیروی نکردیم.

کتونی ایران ندارند. (آنها هم که تحلیلی دارند، بیشتر بر اساس «یا علی، غرقش کن» است که شاید از آن مژده‌کلاهی بدستشان بیافتد).

فی‌المثل در چند ماه گذشته در ایران بیش از ۲۰ زن را بطرز فجیعی خفه کردند و اجسادشان را در گوشه و کنار خراسان و سایر نقاط ایران انداختند. ما در این رابطه چه کردیم و چه عکس‌العملی نشان دادیم؟ آیا این دلیل آن نیست که ما برای این معضل اجتماعی، یعنی وضعیتی که اینک در ایران حاکم است و سبب شده است تا زنان بیچاره‌ای بخاطر سیر کردن خود و فرزندان‌شان به خودفروشی مجبور شوند، راه حلی نداریم؟ و در عوض می‌بینیم که رژیم جنایت‌پیشه اسلامی برای «حل» این معضل اجتماعی «زنان خیابانی» را خفه میکند تا در جامعه رعب و وحشت ایجاد کند. یا بسیاری از روزنامه‌نگاران و دانشجویان و جمعی از نیروهای «ملی‌مذهبی» در زنداند و ما در این رابطه هیچ عکس‌العملی از خود نشان نمیدهیم و به فعالیتی افشاکرانه دست نمی‌زنیم. آنها در دورانی که همه جا خود را مدافع حقوق زندانیان سیاسی مینامیم، چه شده است که حالا سکوت پیشه کرده‌ایم؟ آیا نمیتوان باین نتیجه رسید که چون این زندانیان از خود ما نیستند، پس ما وظیفه‌ای در قبال آنان نداریم؟

آیا ما نباید مقابل عملکردهای خاتمی که اینچنین به آمال مردم پشت کرده و در مقابل «رهبر» خامنه‌ای باین شکل فضاقت‌بار دست به دربازگی زده است و در مجلس بفاصله چند دقیقه، اول از آزادی مطبوعات سخن میگوید و سپس توقیف روزنامه‌نگاران و روزنامه‌ها را توجیه میکند و آنرا «قانونی» میخواند، دست به افشاکری زنیم؟ و آیا ما نباید فریادهای در سینه خفه شده مردم را که اینچنین خواسته‌هایشان ندیده گرفته میشود را در خارج کشور که آزادی هست و امکانات وجود دارد، با صدای رسا بیان کنیم؟ و بالاخره آیا ما بعنوان اپوزیسیون مترقی در خارج کشور نباید خواسته‌های خودمان را به گوش جهانیان و از طریق امکانات و وسائل ارتباط جمعی به گوش هم‌وطنانمان در ایران برسانیم؟

چرا ما اینقدر بی‌عمل شده‌ایم و کی میخواستیم تقص اصلی خود را رفع کنیم؟ جای ما کجا است و چه باید کنیم؟ به نظر من شرایط کتونی ایران روز به روز بدتر میشود. ناامیدی و سرکوب هر نوع خواست مسالمت‌آمیز مردم در ایران میتواند مقدمه حوادثی باشد که از کنترل و راهیابی درست و مفید برای آینده مردم خارج شود. چه بسا که در یک حادثه و بحران فراگیر و غیرقابل کنترل که در چنین شرایطی میتواند بر اثر هر جرقه‌ای شعله‌ور شود، ما به سرنوشتی نظیر انقلاب ۱۳۵۷ دچار شویم. دیکتاتوری رفت و رژیمی بسیار بدتر و جنایتکارتر و وحشی‌تر بر ملت ما حاکم شد.

در انقلاب ۵۷ ثابت شد که بالاتر از سیاهی رنگ‌های دیگری هم هست و من این خطر را می‌بینم که اگر ما راهی برای برون‌رفت از این بن‌بست نیابیم چه بسا که باید انتظار وضعیت بدتری را داشت.

من اعتقاد ندارم که برای پیشبرد مبارزه در ایران، رهبر و یا رهبرانی را باید در خارج کشور یافت و یا به دلیل آنکه ما در خارج هستیم و امکانات بیشتری برای خواندن و آموختن و ارتباط جمعی داریم، پس بیشتر از مردمی که در ایران بسر می‌برند، میدانیم و می‌فهمیم و بدین دلیل باید برای آنان نسخه بیچیم. اما بقدر هر ایرانی دیگری این حق را برای خود قائم که به آینده پر خطر میهن و سرنوشت مردم در ایران فکر کم و در جستجوی یافتن راهی از این وضعیت ناهنجار باشیم.

من آرزو نمیکنم که مردم ایران به سرنوشت مردم یوگسلاوی دچار شوند. من معتقدم که قدرت‌طلبی و آزمندی و حرص مال‌اندوزی و چپاول ملایان برایشان بیش از هر چیز دیگری با اهمیت‌تر است. آنان به سرنوشت و زندگی مردم و به آینده کشور نمی‌اندیشند. برای آنها واگذاری میهن ما به بیگانگان و یا از بین رفتن میلیون‌ها نفر از مردم هیچ اهمیتی ندارد، بشرط آنکه قدرت و منافعتشان حفظ شود. مجموعه گردانندگان رژیم اسلامی به ایران و مردم آن نمی‌اندیشند. آنجا که منافع و مصالحشان ضروری سازد، همه کاری را مجاز میدانند و به هر جنایتی دست خواهند زد. از این رو ما باید بقدر توان خود تا دیر نشده حرف‌ها و راه‌هایمان را ارائه دهیم، باشد که این تلاش در راهیابی جمعی مردم میهنمان مفید باشد.

ما باید در مقابل آنچه که نمیخواهیم روشن کنیم که چه می‌خواهیم. ما میدانیم که حکومت مذهبی نمیخواهیم و مذهب باید به امر خصوصی مردم تبدیل شود و از هیچ مذهبی نباید رسماً حمایت کرد.

میدادند و در صورتی که میتوانستند به قدرت سیاسی دست یابند، میتوانستند جامعه را به شاهراهی هدایت کنند که به «سوسیالیسم» منجر میگشت.

اما امروز که تجربه فروپاشی کشورهای «سوسیالیسم واقعاً موجود» در اختیار ماست، باید نتیجه گرفت که آن انقلابات نه سوسیالیستی بودند و نه طبقه کارگر آن کشورها در قدرت سیاسی سهمی داشت. در همه این کشورها با حکومت‌های تک‌حزبی روبرو بوده‌ایم که هنوز بقایای آنرا میتوان در کوبا، چین، کره شمالی و ویتنام مشاهده کرد. امروز برای کسانی که دیگر در خماری «سوسیالیسم» بسر نمی‌برند، روشن است که تئوری تحقق سوسیالیسم در کشوری عقب‌مانده نظریه‌ای من‌درآوردی و بی‌ارزش است. در همان زمان نیز اگر کسی مارکس و انگلس را خوانده بود، باید در می‌یافت که این نظرات در تضاد با اندیشه‌های محوری آن دو قرار داشتند. منتهی بی‌سوادی چپ‌های وطنی از یکسو و آرمانگرایی دوران جوانی از سوی دیگر سبب شدند تا بسیاری از ما تحت تأثیر اینگونه «تئوری‌های من‌درآوردی» قرار گیریم.

با آنکه ما برخلاف «چپ»‌هایی از تبار «حزب توده» و گروه‌های رنگارنگی که از این «حزب» انشعاب کردند، به مطالعه آثار مارکس و انگلس پرداختیم و کوشیدیم به کاستی‌های «سوسیالیسم شوروی» پی ببریم و آنرا توضیح دهیم، اما خود هنوز در بسیاری موارد تحت تأثیر لنینیسم قرار داشتیم و بر همین اساس بر این پندار بودیم که «انقلاب دمکراتیک کارگری» هر چند سبب میشود تا طبقه کارگر در کشوری عقب‌مانده به قدرت سیاسی دست یابد، اما زمینه را برای تحقق بلاواسطه سوسیالیسم فراهم نمی‌آورد و در نتیجه جامعه‌ای که در آن انقلاب دمکراتیک کارگری رخ داده است، باید هنوز از یک دوران انتقالی طولانی عبور کند. و ما در آن دوران در جهت تحقق چنین انقلابی فعالیت میکردیم، بی‌آنکه درباره ساختار چنین حکومتی به بررسی پردازیم و نخواستیم و یا نتوانستیم توضیح دهیم که ساختار دولت پرولتری‌ای که مجبور است وظائف تاریخی بورژوازی را انجام دهد، بر اساس دمکراسی بورژوائی و یا دمکراسی پرولتری استوار خواهد بود و یا آنکه تحقق دیکتاتوری نوع شوروی برای چنین دولت در حال‌گذاری امری اجتناب‌ناپذیر خواهد بود؟ به عبارت دیگر روند صنعتی شدن، آنچنان که در کشورهای سرمایه‌داری میتوان مشاهده کرد، به ساختار دمکراسی صوری نیازمند است، در حالی که روند صنعتی شدن در شوروی و در بسیاری از کشورهای عقب‌مانده و «جهان سوم» با استبداد و خشونت و صفت‌ناپذیر همراه بوده است. ما در بررسی‌های آن دوران خویش نتوانستیم به این ویژگی و تضاد برخورد کنیم. همین امر سبب شد تا در آن دوران به مسئله دمکراسی کم‌اهمیت دهیم، تا بجای آن که «حزب توده» توانست پس از پیروزی انقلاب در ایران، برای پیشبرد سیاست خویش «لیبرالیسم» را به دشنام سیاسی بدل سازد و باین ترتیب زمینه را برای سرکوب نیروهای هوادار دمکراسی، یعنی نیروهایی که در پی تحقق حکومت سکولار در ایران بودند، هوار گرداند.

باید زمان زیادی میگذشت تا مطالعات و بررسی‌ها برای ما آشکار میساخت که دمکراسی صوری قاعده بازی شیوه تولید سرمایه‌داری است و جامعه‌ای که با این قاعده بازی خونگسرد و در بکارگیری آن تبحر نیابد، هیچگاه نخواهد توانست پا به دوران «دمکراسی واقعی» نهد تا بتواند خود بطور بلاواسطه سرنوشت خویش را تعیین کند. در جامعه سرمایه‌داری در یکسو تولیدکنندگانی قرار دارند که میخواهند برای بدست آوردن سهم بیشتری از بازار در رابطه با دیگر تولیدکنندگان از «حقوق برابر» برخوردار باشند تا کسی نتواند با بهره‌گیری از امکاناتی ویژه بر رقیبان خویش پیشی گیرد و در سوی دیگر توده عظیمی قرار دارد که مجبور به فروش نیروی کار خود است. اما برخلاف شیوه‌های پیشامایه‌داری که نیروی کار به زور تحت کنترل کارفرما درمی‌آید (بردگی) و یا بر اساس یک سلسله قوانین به ابزار کار وابسته میشود (سرواژ) و یا مجبور به پرداخت سهم مالکیت به زمیندار میگردد (فئودالی) و ... در مناسبات تولید سرمایه‌داری وابستگی نیروی کار به کارفرما «آزادانه» و بر اساس قانون «خرید و فروش» انجام میگردد. پس برای آنکه هر دو طبقه اجتماعی بتوانند روابط خود را نسبت بیکدیگر تنظیم کنند، در مرحله معینی از تراکم شیوه تولید سرمایه‌داری «آزادی» به مثابه «حق انتخاب» به شیوه‌ی تعیین‌کننده روابط میان طبقات بدل میگردد. در محدوده‌ی این شیوه تولید، همه، بدون در نظرگیری وابستگی طبقاتی، با

انشعاب نخستین سبب شد تا پیروان خلیل ملکی که در اروپا «جامعه سوسیالیست‌های ایران» را تشکیل داده بودند و همچنین گرایش‌های اسلامی که تا آن دوران در جبهه ملی فعال بودند، از ما جدا شوند و هر گروهی راه مستقل خود را پیش گیرد. بخشی از جدا شدگان «جبهه ملی سوم» را در اروپا تشکیل داد و بخش دیگری که دارای باورهای دینی بود، سرانجام توانست «اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان» در اروپا و آمریکا را بوجود آورد. خلاصه آنکه انشعاب در درون جبهه ملی خارج از کشور سبب شد تا گفت‌وگو و همکاری سیاسی میان گروه‌هایی که تا آن زمان خود را پاره‌ای از جبهه ملی میدانستند، برای همیشه پایان یابد.

پس از انشعاب آشکار شد که نیروهای بازمانده در «جبهه ملی» خارج از کشور تشکیل شده بود از چند جریان چپ گوناگون که در برداشته‌های خود از مارکسیسم دارای باورهای گوناگون بودند و همچنین عده‌ای منفرد سیاسی متمایل به چپ. بخشی از «چپ» متشکل در جبهه ملی با شتاب تحت تأثیر جنبش چریکی که در ایران در حال نضج بود قرار گرفت و به همکاری با آن نیروها پرداخت و بخش دیگری که من نیز به آن طیف تعلق داشتم، باین نتیجه رسیدیم که جنبش کارگری ایران دچار ضعف تئوریک شدید است و برای ارتقا آن باید به مسائل تئوریک جنبش چه در سطح بین‌المللی و چه در سطح ملی پاسخ گفت. بنابراین همین وضعیت سبب شد تا پس از چندی جناح ما باین نتیجه رسید که بر اساس آموزش‌های مارکس ادامه فعالیت در درون سازمانی که دارای هویت مستقل پرولتری نیست، در جهت منافع پرولتاریا و سوسیالیسم نمیباشد. در آن دوران ما باین نتیجه رسیدیم که پرولتاریا تنها هنگامی میتواند به انقلاب کارگری پیروزمندانه‌ای دست زند که از آگاهی سیاسی برخوردار باشد و بنابراین وظیفه ما به مثابه «عنصر آگاه» آن بود که به ارتقا تئوریک جنبش یاری رسانیم. بر اساس این اندیشه از «جبهه ملی» جدا شدیم و «گروه کارگر» را تشکیل دادیم که هر چند گروهی کوچک بود، اما از توانمندی تئوریک خوبی برخوردار بود. در آن دوران ما بر این باور بودیم که در تمامی کشورهایی که به «اردوگاه سوسیالیستی» تعلق داشتند، شیوه تولید سوسیالیستی وجود نداشت. از آنجا که در این کشورها پول، کار مزدوری و مالکیت دولتی بر ابزار و وسائل تولید و دولتی قدر قدرت وجود داشت، بر این نظر بودیم که شیوه تولید حاکم بر این کشورها را باید «سرمایه‌داری دولتی» نامید. ما می‌پنداشتیم در کشورهای عقب‌مانده که در آنها شیوه تولید سرمایه‌داری هنوز انکشاف کافی نیافته بود، طبقه کارگر از توانایی «انقلاب سوسیالیستی» برخوردار نبود و بلکه آنچه میتوانست انجام دهد، «انقلاب دمکراتیک کارگری» بود که در نتیجه پیروزی آن انقلاب، طبقه کارگر قدرت سیاسی را بدست میگیرد تا وظائف تاریخی بورژوازی بومی را انجام دهد. آنهم باین دلیل که در دوران امپریالیسم، بورژوازی بومی و «بی‌عرضه» جوامع عقب‌مانده خود از توانایی انجام وظائف تاریخی خویش برخوردار نیست. از آنجا که «انقلاب سوسیالیستی» تا کنون در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری تحقق نیافت، زیرا در آنجا بنا به سیاست رسمی لنین و استالین، «رهبران احزاب سوسیال دمکراسی» چون در باطن خویش هوادار سرمایه‌داری بودند، در نتیجه به «انقلاب» کارگری «خیانت» کردند تا مانع از تحقق سوسیالیسم در این کشورها گردند، تاریخ وظیفه پیروزی انقلابات کارگری و «سوسیالیستی» را بر دوش احزاب کارگری کشورهای عقب‌مانده قرار داد، کشورهایی که هنوز در دوران پیشامایه‌داری و یا در کشورهایی بسر میبردند که در آنها شیوه تولید سرمایه‌داری تازه در حال رشد بود. باین ترتیب با نظریه‌ی روبرو میشویم که در تضاد آشکار با مارکسیسم قرار داشت. با این حال محترمین این نظریه مدعی بودند که مارکسیسم اصیل و «انقلابی» را نمایندگی میکنند. به عبارت دیگر نیروهایی که متعلق به گذشته تاریخ بودند، باید پس از کسب قدرت سیاسی، در کشوری سوسیالیسم را متحقق میساختند که عمده‌ترین پیش‌شرط تحقق آن، یعنی مناسبات تولیدی سرمایه‌داری هنوز پیدایش نیافته و یا آنکه از رشدی اندک برخوردار بود.

البته در همان دوران «تئورسین» های «اردوگاه سوسیالیسم شوروی» نظریه «پرش از مراحل تاریخی» را مطرح ساختند که بر اساس آن برای مردمی که در دوران سنگی بسر میبردند، امکان پرش به «جامعه سوسیالیستی» نیز ممکن بود. مهم این بود که بخشی از انسان‌هایی که در این جوامع میزیستند، تحقق سوسیالیسم را در دستور کار خود قرار

یکدیگر در برابر قانون «برابر» میشوند، هر چند که این «برابری» صوری formell و نه واقعی است. البته این بدان معنا نیست که دمکراسی صوری بورژوازی را باید «دمکراسی دروغین» دانست، آنگونه که از سوی بلشویک‌ها و سپس اردوگاه «سوسیالیسم واقعا موجود» تبلیغ میگشت. جنبه صوری این دمکراسی این است که برابری انسان‌ها را به قانون ربط میدهد و آنها را در برابر قانون «برابر» میسازد، بدون آنکه دیگر عوامل اجتماعی که سبب نابرابری انسان‌ها میگردند و به ویژه مالکیت خصوصی بر ابزار و وسائل تولید را مورد توجه قرار دهد. با این حال همین دمکراسی صوری سبب شد تا انسان متعلق به «جامعه مدنی» بتواند بسیاری از حقوق خود را متحقق سازد. در غالب کشورهای که در آنها دمکراسی صوری بورژوازی وجود دارد، آزادی گفتار و نوشتار اصلی بدیهی است و کسی برای انتشار يك نوشته نیاز به مجوز از اداره‌ای ندارد. همچنین در غالب این کشورها آزادی تحقیق Freiheit der Forschung امری پذیرفته شده است. از یاد نبریم که نخستین طرح «حقوق بشر» را بورژواهای انقلابی فرانسه تدوین گردید. آنها باین دلیل بچنین اقدامی دست زدند، زیرا تحقق این حقوق در جامعه را برای ادامه حیات خود ضروری میدانستند.

بنابراین تحقق سوسیالیسم تنها منوط نمیشود به امر از میان برداشتن مالکیت خصوصی بر ابزار و وسائل تولید. همانطور که در تاریخ پیشاسرمایه‌داری دیدیم، در برخی از کشورهایی که در آنها شیوه تولید آسیائی حاکم بود، مالکیت خصوصی بر ابزار و وسائل تولید یا وجود نداشت و یا آنکه از درجه رشد بسیار اندکی برخوردار بود. با این حال عدم وجود مالکیت خصوصی در این جوامع نه تنها موجب تحقق دمکراسی نگشت، بلکه تمرکز مالکیت بر ابزار و وسائل تولید در دستان دولت موجب تحقق استبدادی گشت که در تاریخ به استبداد آسیائی شهرت یافته است. همچنین در کشورهای عقب‌مانده‌ای که در آنها «طبقه کارگر» انقلاب کرد و «دولت کارگری» را بوجود آورد، مالکیت خصوصی بر ابزار و وسائل تولید از میان برداشته شد و مجموعه ابزار و وسائل تولید به مالکیت دولت در آمد و همین امر سبب شد تا در این کشورها نیز دمکراسی تحقق نیابد و بلکه دولتی مستبد و قدرقدرت مجموعه شئون اجتماعی را زیر پوشش خود گرفت. در این جوامع، دولت‌هایی که مدعی بودند به طبقه کارگر تعلق دارند، با کشیدن «دیوار آهنین» به دور کشورهای خویش کوشیدند از فرار مخالفین «سوسیالیسم واقعا موجود» از «بهشت موعود» جلوگیری کنند. آنها با سلب حقوق مدنی از مردم و فرستادن مخالفین «سوسیالیسم» به اردوگاه‌های کار اجباری که گوشه‌ای از تاریخچه آنرا الکساندر سولشنیتزین Alexander Solschenizyn در اثر خود «گولاگ آرشیپل» Der Archipel Gulag نوشته است، آشکار ساختند که در محدوده آن مناسبات فرد از ساده‌ترین حقوق مدنی خویش محروم است. آنچه که در آن کشورها وجود نداشت، آزادی گفتار، نوشتار و مطبوعات بود. شکست آن مناسبات «سوسیالیستی» و پیدایش سرمایه‌داری در این کشورها و از جمله در اتحاد جماهیر شوروی که به ادعای استالین در سال ۱۹۳۶ به دوران کمونیستی گام نهاده بود، آشکار ساخت که در آن جوامع با نوعی ساختار اقتصادی- اجتماعی پیشاسرمایه‌داری روبرو بودیم و رشد آن مناسبات سرانجام زمینه‌های اجتماعی را برای تحقق سرمایه‌داری فراهم ساخت و جالب آنکه نومن کلاتورای Nomenklatura «کمونیستی» آن جوامع هم اینک در هیئت مافیای قدرت اقتصادی- سیاسی همچنان اهرم‌های سیاسی را در دستان خود قبضه کرده است.

اگر نظریه ماتریالیسم تاریخی مارکس را به مثابه قانون تکامل جوامع انسانی بپذیریم، در آن صورت بدون تحقق سرمایه‌داری هیچگاه زمینه‌های اجتماعی برای تحقق سوسیالیسم فراهم نخواهد گشت، زیرا بیسی از تحقق سرمایه‌داری است که تازه زمینه‌های اجتماعی- اقتصادی برای تحقق پیش‌شرط‌های سوسیالیسم فراهم میگردد. دمکراسی صوری نیز یکی از ملزومات جامعه سرمایه‌داری است که جود را در هیئت جامعه مدنی نمودار میسازد. بنابراین بدون تحقق دمکراسی صوری تحقق دمکراسی سوسیالیسم امری غیرممکن است، آنهم باین دلیل که دمکراسی صوری، با تمام عیب و ایرادهایی که بدان میتوان گرفت، نوعی منش و سلوک است که بر اساس آن انسان‌ها روابط جود با دیگران را سامان میدهند. تا ما این منش و سلوک را نیاموزیم، هیچگاه نخواهیم توانست در جهت تحقق جامعه

برابرین تحقق سوسیالیسم تنها منوط نمیشود به امر از میان برداشتن مالکیت خصوصی بر ابزار و وسائل تولید. همانطور که در تاریخ پیشاسرمایه‌داری دیدیم، در برخی از کشورهایی که در آنها شیوه تولید آسیائی حاکم بود، مالکیت خصوصی بر ابزار و وسائل تولید یا وجود نداشت و یا آنکه از درجه رشد بسیار اندکی برخوردار بود. با این حال عدم وجود مالکیت خصوصی در این جوامع نه تنها موجب تحقق دمکراسی نگشت، بلکه تمرکز مالکیت بر ابزار و وسائل تولید در دستان دولت موجب تحقق استبدادی گشت که در تاریخ به استبداد آسیائی شهرت یافته است. همچنین در کشورهای عقب‌مانده‌ای که در آنها «طبقه کارگر» انقلاب کرد و «دولت کارگری» را بوجود آورد، مالکیت خصوصی بر ابزار و وسائل تولید از میان برداشته شد و مجموعه ابزار و وسائل تولید به مالکیت دولت در آمد و همین امر سبب شد تا در این کشورها نیز دمکراسی تحقق نیابد و بلکه دولتی مستبد و قدرقدرت مجموعه شئون اجتماعی را زیر پوشش خود گرفت. در این جوامع، دولت‌هایی که مدعی بودند به طبقه کارگر تعلق دارند، با کشیدن «دیوار آهنین» به دور کشورهای خویش کوشیدند از فرار مخالفین «سوسیالیسم واقعا موجود» از «بهشت موعود» جلوگیری کنند. آنها با سلب حقوق مدنی از مردم و فرستادن مخالفین «سوسیالیسم» به اردوگاه‌های کار اجباری که گوشه‌ای از تاریخچه آنرا الکساندر سولشنیتزین Alexander Solschenizyn در اثر خود «گولاگ آرشیپل» Der Archipel Gulag نوشته است، آشکار ساختند که در محدوده آن مناسبات فرد از ساده‌ترین حقوق مدنی خویش محروم است. آنچه که در آن کشورها وجود نداشت، آزادی گفتار، نوشتار و مطبوعات بود. شکست آن مناسبات «سوسیالیستی» و پیدایش سرمایه‌داری در این کشورها و از جمله در اتحاد جماهیر شوروی که به ادعای استالین در سال ۱۹۳۶ به دوران کمونیستی گام نهاده بود، آشکار ساخت که در آن جوامع با نوعی ساختار اقتصادی- اجتماعی پیشاسرمایه‌داری روبرو بودیم و رشد آن مناسبات سرانجام زمینه‌های اجتماعی را برای تحقق سرمایه‌داری فراهم ساخت و جالب آنکه نومن کلاتورای Nomenklatura «کمونیستی» آن جوامع هم اینک در هیئت مافیای قدرت اقتصادی- سیاسی همچنان اهرم‌های سیاسی را در دستان خود قبضه کرده است.

اگر ما بتوانیم در خارج از کشور تشکیلاتی بوجود آوریم همچون کفندراسیونی بوجود آوریم که تمامی نیروهای هوادار دمکراسی را در بر گیرد، بطور حتم خواهیم توانست گامی بزرگ در جهت هماهنگ ساختن مبارزات خارج از کشور علیه رژیم خودکامه و استبدادی جمهوری اسلامی و ولایت فقیه برداریم. روشن است که در این راه نگارنده این نوشته برای پیشبرد مبارزه علیه رژیم اسلامی که عملاً به حقوق مدنی ایرانیان تجاوز نموده است، با دکتر علی راسخ افشار همگام و همسنگر خواهد بود.

روشن است که نه «شورای موقت سوسیالیست‌های ایران» و نه نشریه «طرحی نو» میتوانند در این زمینه نقش «پیشاهنگ» و یا «پیشقراول» را بر عهده گیرند، زیرا اهدلف و وظائف «شورای موقت سوسیالیست‌های ایران» هر چند تلاش در جهت تحقق دمکراسی در ایران را الزامی ساخته‌اند، اما بدان محدود نمی‌شوند. پس بکوشیم با همکاری و همیاری یکدیگر و با توجه به نیازهای بلاواسطه جامعه و مردم ایران در این زمینه گام‌های لازم و ضروری را برداریم.

تئوری تاریخ ...

فقط بواسطه‌ی درهم‌آمیختن یا اشاره کردن به داستان علیتی آشنائی. داوری ما بر این است که نظر عمومی نادرست است. نظریه‌ی آلترناتیو، یعنی این نظر که در این جمله‌ها صورت یگانه و بزور شایسته مشخص شده‌ای از توضیح عرضه شده است، سزاوار بررسی بیشتری است. ما فرض خواهیم کرد که نوع خاصی از توضیح علی در مواردی که عرضه شد، یا موارد شبیه به آن، وجود دارد که ویژگی خود را از تعمیم صورت مشخص منطقی استنتاج میکند.

توضیحاتی که دارای آن خصوصیتی می‌باشند که ما در پی یافتن آن هستیم «توضیحات فونکسیون» نامیده شده‌اند، و نوشته‌های زیادی در توضیح معنای این صورت عبارت «فونکسیون X انجام دادن φ است»، عموماً مورد قبول است که چنین بیان‌هایی، بواسطه‌ی معنایشان، توضیحات فونکسیون هستند (۱). ولی ما این فرض را نخواهیم کرد: ما به یک فونکسیون این خصوصیت را نخواهیم داد که توضیحی فونکسیون بدست میدهد. افزون بر این، بر این باوریم که میتوان ماهیت توضیح فونکسیون را مشخص کرد در حالی که برای شکل بیانی «فونکسیون X انجام دادن φ است» آنالیزی عرضه نکرد.

از پی درآمدی ترمینولوژیکی، که معنایی ترجیح داده شده از «توضیح» را تصریح میکند، نشان خواهیم داد، (در بخش سه) که توضیح فونکسیون بدان معنای ترجیح داده شده وجود دارد و ماکار مشخص ساختن آن را از آنالیز عباراتی که دارای خصوصیتی فونکسیون هستند که به آن نخواهیم پرداخت، جدا میکنیم. در بخش چهار مفهوم قانون تالی consequence law را مطرح خواهیم کرد، که در اینجا پایه‌ی توضیح فونکسیون قرار داده شده است. بخش پنج میرسد از به تأییدپذیری توضیحات فونکسیون و بخش شش در مقابل تردیدی احتمالی از آنها دفاع خواهد کرد. بخش هفت توضیح فونکسیون را در علوم اجتماعی در مقابل انتقاد سی. جی. همپل C. G. Hempel به اثبات خواهد رساند.

۲) توضیح explanation

درخواست یا پرسشی را در نظر بگیرید دارای این صورت، یا قابل تبدیل (۲) به آن «چرا این مورد وجود دارد که P, φ, P جمله‌ای است مبتنی بر تجربه، دایر بر این که، از باب مثال، مس هادی برق $S = \frac{1}{2}gt^2$ است، که ناپلئون در واترلو شکست خورد، پرندگان استخوان‌های درون‌تهی دارند، قوم هپی در آداب فرهنگی‌شان رقص باران دارند، این گروه از قوم هپی در پنجشنبه گذشته رقص باران را رقصید. این چنین درخواست یا پرسشی را چراپرسش why-question بنامید، پاسخ به آن را چرا-توضیح why-explanation (چرا-توضیح لازم نیست که درست باشد تا بدان معنا پذیرفته شود).

هر توضیح خواستی تغییر جمله‌بندی را به صورت چرا-پرسش نمی‌پذیرد. «قوانین بازی شطرنج را توضیح دهید» را، کسی ابراز داشته که میخواهد بدانند آن قوانین چه هستند و نه آن که چرا آنها چنان هستند، این موردی است که نکته فوق را می‌رساند به همین گونه است جمله «توضیح بدهید در ایرلند شمالی چه چیزی در حال رخ دادن است»، از گونه‌ای که فقط می‌داند که چیزی فوق‌العاده در آنجا در جریان است، و جویای علل آن نیست. همین طور است جمله «ساختار FND را توضیح دهید»، هر آینه گوینده به پاسخی قانع باشد که افشا نمیکند که چرا FND آنچنان ساختاری را دارد. برآستی چنین است عبارت «فونکسیون کید را توضیح دهید»، هر آینه بیش از فهرستی از خدمات سودمندی مورد نظر نباشد که کید انجام میدهد. چنین درخواست‌هایی برای توضیح میتواند چه-پرسش what-question نامیده شود.

پاسخ به توضیح درخواستی از نوع دوم، ممکن است هم‌چنین پاسخ درستی به پرسشی از نوع چرا-پرسش باشد. «او در ژرفای سیکلی از افسردگی جنون‌آمیز قرار داشت» که میتواند پاسخی باشد به این پرسش، «توضیح دهید ناپلئون در واترلو چه وضع روحی داشت»، که هم‌چنین میتواند این مطلب را توضیح دهد که چرا ناپلئون در واترلو شکست خورد. ولی بیان آن با منظور چرا-توضیح، نوعی از تعهد و مسئولین را به همراه دارد که در صورت دادن پاسخ به پرسشی فقط چرا-پرسش، غالب

است. همپل بر این عقیده است که هر توضیح راستینی پاسخ به پرسشی است از نوع چرا-پرسش. ما از این نظر پیروی نمی‌کنیم تا در نتیجه اصطلاح «توضیح» را به این که چه چیزی به چرا-پرسش پاسخ میدهد، محدود نسازیم (۴). «توضیح»، «توضیحی» و غیره، به شکل مشابهی محدود می‌گردند. ما، مانند همپل، منکر آن نیستیم که توضیحات غیر چراپی نیز توضیح‌اند، یا حکم نمی‌کنیم که آنها توضیحاتی با معنای متفاوتند، بلکه فقط نمی‌خواهیم آنها را بدان نام بنامیم، چون توجه ما معطوف است به توضیحات چراپی (۴).

نویسندگانی که عبارتی در شکل «فونکسیون X انجام دادن φ است» را «توضیحی فونکسیون» می‌نامند، در این باره اختلاف نظر دارند که کدام یک از دو نوع توضیح ما را مطرح می‌سازند. اغلب آنهایی که سعی در آنالیز چنان عباراتی کرده‌اند، آن عبارات را برابر میدانند با عباراتی که معلول‌هایی سودمند را به X نسبت میدهند. نزد آنان «فونکسیون X انجام دادن φ است» برابر است با شکلی فرعی از «واقع شدن φ معلول سودمند X را در پی دارد». شکلی فرعی، زیرا کسی نگفته است که همه‌ی معلول‌های سودمند، فونکسیون X می‌باشند (۵). توضیح فونکسیون X بر حسب آنان، توضیحی است از فونکسیون X، توضیحی واضح و سیستماتیکی از دسته‌ای محدود از پیامدهای سودمند آن. توضیحی از X از طریق عطف به آن پیامدها نیست. از آن مطلب این امر مستفاد نمیشود که، برای مثال، چرا X باید آنجائی یافت شود که هست. از این دیدگاه «فونکسیون کید این است که هضم غذا را آسان سازد»، بر این موضوع دلالت ندارد که دلیل وجود کید در بدن این است که هضم غذا را آسان می‌سازد: آن گفته تنها توضیح میدهد که فونکسیون کید چیست (۶).

رایت Wright مخالف این چنین برداشتی است. او بر این نظر است که جزئی از معنای عبارت‌هایی از نوع «فونکسیون X انجام دادن φ است» این است که چنان عبارت‌هایی پاسخ به چرا-پرسش‌ها هستند. بنابراین، چنان توضیح‌های فونکسیون می‌باشند، به معنایی که ما ترجیح میدهم. از این رو او تمامی آنالیز‌هایی را رد میکند که اسنادهای فونکسیون را با اسنادهای (نوعی خاص از) معلول سودمند، باز می‌باشند.

در بخش سه ما مسئله اسنادهای فونکسیون را از مسئله ماهیت توضیح فونکسیون جدا خواهیم کرد، و موضعی بی‌طرف در رابطه با قضایای مورد آنالیز بر خواهیم گزید. پیش نگاهی به نقطه نظرهایی که از یکدیگر متمایز خواهند شد: برای «تورسین‌های سودمندی» و برای رایت، ولی، نه برای ما، اسناد فونکسیون، در این معنا، توضیحی است فونکسیون. برای رایت و برای ما، در تخالف با دیگران، توضیحی فونکسیون به چرا-پرسش پاسخ میدهد. بر خلاف رایت، ما بر این عقیده نیستیم که عبارت‌هایی که خصوصیت فونکسیون دارند به اعتبار معنایشان به چرا-پرسش‌ها پاسخ میدهند؛ ولی، بر خلاف تورسین‌های سودمندی، بر این نظریه که آنها به چرا-پرسش‌ها، تحت شرایط معینی، پاسخ میدهند.

۱) عبارات فونکسیون و توضیح‌های فونکسیون

اختصارها: عبارت فونکسیون functional-statement یا چند فونکسیون را به چیزی نسبت میدهد. سودمند-عبارت benefit-statement یک یا چند معلول سودمند را به چیزی نسبت میدهد. مقدم-عبارت precedence-statement این را بیان میدارد که یک واقعه مقدم بر واقعه دیگر رخ داده است.

لری رایت مخالف آنالیز عبارت‌های فونکسیون است که به این یا آن نوع از سودمند-عبارت تحویل reduce میشوند. او مدعی است که چنین آنالیز‌هایی به این امر بی‌توجه است که عبارات‌های فونکسیون همواره به چرا-پرسش‌ها پاسخ میدهند:

«(۱)... اسنادهای فونکسیون (یعنی عبارت‌های فونکسیون) - میتوان گفت بطور ذاتی-توضیح دهنده‌اند. صرفاً گفتن این که چیزی، X، فونکسیون معینی دارد، به معنای عرضه‌ی توضیح مهمی درباره X است» (۷).

بدینسان رایت بر این نظر است که بخشی از معنای «فونکسیون X انجام دادن φ است» این است که «X وجود دارد چون φ را انجام میدهد» (۸). هر عبارت فونکسیون میتواند به پرسشی مانند «چرا X در آنجا حضور دارد؟» پاسخی در خور بدهد.

رایت دو استدلال برای (۱) مطرح میکند که تنها دومی در اینجا بررسی خواهد شد (۹). نشان خواهیم داد که آن استدلال نه (۱) که این تز ضعیف‌تر را تأیید میکند:

(۲) دست‌کم برخی از عبارت‌های فونکسیون‌های عبارتی توضیحی‌اند.

مقدمه‌ی استدلال رایت «محتوای قرینه‌ای» contextual equivalence برش‌هایی است از نوع «فونکسیون قلب چیست؟» و «چرا انسان‌ها قلب دارند؟». او توضیح میدهد که منظورش از «محتوای قرینه‌ای» چیست، ولی میتوانیم توافق کنیم که «در محتوای مناسبی»، «فونکسیون قلب تلمبه‌زدن خون است»، به هر دو پرسش مذکور پاسخ میدهد. ولی منظور از محتوای مناسب چیست؟ رایت در این مورد چیزی نینگوید، ولی آشکار است که منظور محتوایی است مبتنی بر ایسن باور که پاسخی به پرسشی فونکسیون‌ی توضیح خواهد داد که چرا انسان‌ها قلب دارند، یعنی این که به چرا-پرسش مذکور پاسخ میدهد.

ولی این استدلال در تأیید از (۱) است و نه از (۲). چنانچه مثالی نشان میدهد «محتوای قرینه‌ای» مشابهی ممکن است میان پرسش‌های «چه چیزی مقدم بر واقعه C رخ داد؟» و چرا واقعه C رخ داد؟ وجود داشته باشد. پاسخ به هر دو میتواند این باشد که «واقعه F پیش از واقعه C رخ داد». این نشان میدهد چیزی که نیازی به نشان دادن ندارد - که واقعه‌ای ممکن است توسط مقدم عبارت توضیح داده شود. ولی نشان میدهد چیزی که نادرست است - که مقدم - عبارت ذاتاً توضیحی هستند. این موضوع نفی (۱) نیست، چون باوری که بر اساس آن، «محتوای قرینه» میان فونکسیون - پرسش و چرا-پرسش، بنا شده است، میتواند از نظر مفهومی تثبیت شود. ولی ثابت میکند که استدلال رایت تنها تز ضعیف‌تر (۲) را تأیید میکند. آن استدلال، دلیل بیشتری برای (۱) نیست از این که «محتوای قرینه» «فونکسیون - پرسش و سودمند - پرسش اثبات این امر است که سودمند - پرسش حاوی فونکسیون - عبارت است، نتیجه‌ای که رایت آن را رد میکند. «چرا آدمیان قلب دارند؟» از نظر محتوا قرینه است با «قلب چه کار سودمندی انجام میدهد؟». بدینسان استدلالی دقیقاً مانند استدلال رایت درست عکس آنچه را او میخواهد نفی کند، اثبات میکند.

استدلال رایت، با وجود این، تا حدی تأییدی است بر تز ضعیف‌تر (۲). «دست‌کم برخی از فونکسیون - عبارات در واقع توضیحی‌اند»، که ما نیز آن را تأیید میکنیم. و اینک استدلال دیگری برای (۲) که مستلزم تغییراتی در بررسی نیست. گاهی اوقات گوینده‌ای که فونکسیون - عبارتی را اظهار میدارد، موارد مشابه و مخالفی را نیز ذکر می‌نماید، به روشی که یادآور توضیح بطور کلی است و خود را مواجه با مثال‌های مخالف مینماید، مانند زمانی که شخصی در حال بیان توضیح چیزی است. در تعبیری ناخوشایند از دم دراز گاو، شخصی نظر را به این موضوع جلب میکند که پشت پُر موی گاو باعث جلب حشرات میشود و یکی از فونکسیون‌های دم این است که آنها را دور سازد. در مخالف، او از خوک نام میرد که پشت صاف‌اش برای حشرها کمتر اغوا کننده است، و دم کوتاه و بی‌بیدارشان تنها حافظ مقعد خوک است. سرانجام او گراز را پیش میکشد، البته شبیه خوک، ولی دارای دم نسبتاً دراز در انتهای پشت پر موئی ناهمانند خوک. دوست آن شخص ممکن است نظر را به دم کوتاه و کلفت گوزن آمریکای شمالی جلب کند و از این طریق گفته او را درباره گاو مورد سؤال قرار دهد (۱۰). هر آینه سخنگوی اولی در اظهار این مطلب منظورش این بوده باشد که فقط سود حاصله از دم گاو وضعیت بهتر است. این دیالوگ، که کاملاً طبیعی است، نشان دهنده این مطلب است که فونکسیون - عبارات، حداقل گاهی اوقات، عباراتی میباشد که به قصد توضیح طرح میشوند و بدان معنا نیز تلقی میگردند.

اکنون به دو مورد اختلاف با مواضع رایت اشاره میکنیم. مورد نخست، هر چند ما بر این نظریه که توضیح فونکسیون‌ی وجود دارد، مدعی آن نیستیم که هر فونکسیون - عبارت واقعی به درستی به چرا-پرسش پاسخ میدهد، از این کمتر، این که فونکسیون - عبارات، بنا بر معنایشان، توضیحی‌اند. مورد دوم، ما توضیح فونکسیون‌ی را محدود نمیکیم به دسته‌ای گزیده شده از توضیح‌ها explanada. رایت آنها را بدان گونه محدود میسازد، زیرا نزد او فونکسیون - عبارت در درجه‌ی اول این امر را توضیح میدهد که چرا قهری فونکسیون‌ی «وجود دارد». بنا بر نظری که در اینجا

بسط داده شد، فونکسیون - عبارت منطقی برای این وجود دارد که به هر چرا-پرسشی پاسخ دهد. آن چنان عبارتی میتواند توضیح دهد که چرا واقعه‌ی معینی رخ داده است، چرا چیز مشخصی، خصوصیت معینی را دارا است، چرا چیزی بطور منظم به نحو معینی رفتار میکند و غیره، بدون محدود ساختن، به جوراجور بودن مثال‌هایی که در صفحه ۲۸۳ با آنها آغاز کردیم، توجه نمائید. فقط واقعتاً تعیین میکنند که آیا چرا-پرسشی پاسخی فونکسیون‌ی دارد یا نه و نه خود ساختار پرسش.

شرحی که از توضیح فونکسیون‌ی در بخش چهار خواهد آمد، آنالیزی از معنای فونکسیون - عبارت بدست میدهد. می‌پرسیم «چه چیزی از فونکسیون - عبارت توضیحی‌ای يك توضیح میسازد، آیا هر فونکسیون - عبارت، عبارتی است توضیحی یا نه؟» قیاس ماهیت سؤال را روشن خواهد کرد. موارد زیر را در نظر بگیرید،

(۴) واقعه F سبب واقعه C گردید.

(۵) واقعه F بر واقعه C مقدم بود.

بیان جمله (۴) برابر است با طرح توضیحی علی درباره F. بیان جمله (۵) توضیحی علی است در اوضاع و احوال معینی. یعنی، زمانی که توضیحی درباره C مورد نظر باشد یا اینکه جویای چنان توضیحی باشیم. حال، آنچه از (۴) عبارتی توضیحی میسازد همان است که از (۵) عبارتی توضیحی میسازد، هنگامی که آن عبارت، عبارتی است توضیحی، یعنی امری مربوط و واقعی و کلی: اینکه یکچنین تعمیمی وجود دارد در (۴) نهفته است و وقتی (۵) به منظور بدست دادن توضیحی درباره C اظهار میشود تلویحاً دلالت بر وجود آن دارد. (۴) ایجاب میکند که دادن F به دلیل رخ دادن C بوده است (۱۱).

(۵) در برگزیده (۶) نیست، ولی، پیش‌نهادن (۵) به عنوان توضیح C برابر است با پذیرفتن (۶). (۴) از (۴) و (۵) عبارات توضیحی میسازد، هر چند (۴) بنا بر معنایش توضیحی است و (۵) این چنین نیست.

اکنون این مورد را در نظر بگیرید:

(۷) واقعه F به واقعه C انجامید.

شاید تعیین معنای (۷) مشکل باشد. به ویژه روشن نیست که آیا (۶) را در بر میگیرد (۱۲). ولی تاکنون باید آشکار شده باشد که میتوانیم بگوئیم چه چیزی از (۷) عبارتی توضیحی میسازد، یعنی، (۶) هر آینه یا زمانی توضیحی است، بدون آن که تعیین کنیم که در برگزیده (۴) هست یا نیست. مسئله آنالیز عبارت‌های (۴)، (۵) و (۷) متمایز است. از این مسئله، که هنگامی که آنها توضیحی‌اند، چه چیزی آنها را توضیحی میسازد.

به موضوع بررسی خود بازگردیم،

(۸) فونکسیون X انجام دادن Φ است.

(۹) معلول سودمند X انجام دادن Φ است.

بنابر نظر آتانی که رایت از آنها انتقاد میکند، (۸) حاوی روایتی است پالوده شده از (۹) و نه چیزی دیگر و مانند (۵) ذاتاً توضیحی نیست (۱۳). بنا بر رایت (۸) مانند (۴) توضیح دهنده است و از ایسن رویت‌نویسند برابر چیزی مانند (۹) باشد. هر آینه پرسیم، همانطور که مطرح کردیم، که «چه چیزی مواردی از (۸) را توضیح دهنده میسازد؟»، الزامی به گزینش میان این دیدگاه‌های رقیب نداریم. و در تأکید در دوری جستن از مسئله معنا، میتوانیم صورت مسئله را به این نحو تغییر دهیم: «چه چیزی موارد توضیحی (۹) را توضیحی میسازد؟».

این تغییر میتواند با توسل جستن به شیوه قیاسی توجیه شود. هر چند (۵) ماهیتاً عبارتی توضیحی نیست، پرسیدن این که به چه چیزی نیاز است تا از آن عبارتی توضیحی ساخت، به معنای بررسی ماهیت توضیح علی است - به ترتیب مشابه، عبارت (۹) که به درستی پالوده شده باشد، ماهیتاً توضیح دهنده نیست، ولی با طرح این پرسش، که هرگاه که دارای این خصوصیت باشد، چه چیزی از آن عبارتی توضیحی میسازد، ماهیت توضیح فونکسیون‌ی را مورد بررسی قرار میدهم، یعنی این بررسی که آیا برخی از اشکال (۹) معنای (۸) را میدهد یا نه.

خلاصه کنیم: رایت از کسانی انتقاد میکند که فونکسیون‌ها را به مثابه امری سودمند آنالیز میکنند زیرا وجود توضیح فونکسیون‌ی را نمی‌پذیرند. ما با نظر او موافقیم، ولی با وجود این، آنالیز فونکسیون‌ها به مثابه چیزهای سودمند ممکن است درست باشد. ما نسبت به آنالیز سودمند، عبارت فونکسیون - عبارت‌ها موضعی بی‌طرفانه اتخاذ میکنیم. با رایت موافقیم که

آن چنان آنالیزهایی شرحی از توضیح فونکسیون نیست، ولی با او موافق نیستیم که فونکسیون-عبارات ذاتاً توضیح دهنده‌اند، و بنابراین، آنچنان آنالیزی نادرست است (۱۴).

چه زمانی سودمند- یا فونکسیون-عبارتی پاسخی است درست به چرایی پرسش؟ مقدم-عبارت به این پرسش پاسخ می‌دهد، هنگامی که عبارتی تصمیمی و مناسب در صورت آشنا درست باشد. نظر ما این خواهد بود که فونکسیون- و سودمند-عبارت به دلیل تعمیم دادن به صورتی تا اندازه‌های خاص، این چنین پاسخی است.

برگردان به فارسی از محمود راسخ

پانوس‌ها:

- ۱- هر چند، همانطور که خواهیم دید، (نگاه کنید به صفحه ۲۵۲) آنانی که بر این نظرند، همگی از «توضیح» درک یکسانی ندارند.
- ۲- درخواست یا پرسشی تنها در صورتی تبدیل پذیر است که در قالب فرم محتوای خود را حفظ کند.
- ۳- این قانون‌گذاری در بخش سه اعمال خواهد شد.
- ۴- برای آشنائی با دیدگاه هیل نگاه کنید به Aspects of Scientific Explanation and Prediction Covering Law صفحات ۳۱۲، ۳۳۲ و به صفحات ۱۲۵ و پس از آن.

هیل در اشتباه است هنگامی که ادعا میکند که «توضیح دادن» (و غیره) در سراسر «چرا-توضیحی» و مانند آن ناروشن است. او چنین وانمود میکند که مشغول بررسی مفهوم توضیح یا دست کم مفهومی از یا مفهوم مرکزی توضیح است، ولی در واقع او مشغول بررسی شرایط مناسب برای یک نوع از توضیح است، نوع چرا-توضیح. این تمایز کسل کننده می‌بود اگر این طور نبود که از آنچه بدان مشغول است توصیفی نادرست بدست داده شود. و در این رابطه هیل بطور ناقص به آهائی پاسخ می‌دهد که با این فرض از او انتقاد میکنند که آنچه او می‌خواهد تحلیل کند، مفهوم توضیح بطور کلی است، آنالیزی کلی از این مفهوم کمتر از آنچه هیل بدان مشغول است جالب توجه است. شاید توضیح دادن بسادگی و آشکارا این باشد که توضیح دادن چرا، روشن ساختن این است که چرا توضیح دادن چه، روشن ساختن این است که چه، و غیره. هیل در واقع شرایطی را مد نظر دارد که تحت آن میتوان گفت ما روشن می‌سازیم که چرا چیزی چنان است که هست.

هیل همچنین نمیتواند به درستی مدعی باشد که به توضیح علمی توجه دارد. تمامی توضیحات علمی توضیحات-چرا نیستند. و شاید توضیحات-چرا علمی نیستند. توضیح خوبی از ساختار DNA توضیحی است علمی، ولی این توضیح نباید ضرورتاً توضیح دهد که چرا چیزی آنچنان است. از سوی دیگر، چرا-پرسش‌ها رُخ می‌دهند و بطور پیش علمی پاسخ داده میشوند. و هیل باید بپذیرد چیزی نیست جز مجموعه‌ای از دکتیرینی تئوریک و دقیق که برای پاسخ دادن به آنها در دسترس قرار دارد. شرحی از توضیح-چرا نادرست است هر آینه در اساس از توضیح-چرا معمولی متفاوت باشد. هیل این شرط را می‌پذیرد و بسته به این که شرح او درست یا نادرست باشد، بطور یکسان در هر دو مورد درست یا نادرست است.

۵- یک تئورسین تیبیک سودمندی جان کنفیلد John Canfield است که مینویسد: «فونکسیون از $I(n, S)$ این است که C را انجام دهد به این معنا است که C I را انجام میدهد و این که C انجام میشود به سود S میباشد» برای مثال، «در مَهره‌داران) یکی از فونکسیون‌های کبد این است که زرداب ترشح کند» بدین معنا است که «کبد زرداب ترشح میکند و این که کبد زرداب ترشح میکند به حال مَهره‌داران سودمند است»، Teleological Explanation in Biology صفحه ۲۹۰. (آنالیز کنفیلد از تمام معلول‌ها فونکسیون نیسازد، بدلیل محدودیت‌های مشخص. نگاه کنید همانجا به صفحه ۲۹۲. برای معنای «سودمند» useful در *analysens*..)

۶- جای تأسف است که برخی از فلاسفه «توضیح فونکسیون X» را به معنای «توضیح فونکسیون X» بکار می‌برند. همانطور که کریسچرفر بورس Christopher Boorse خاطر نشان ساخته است، این بدان ماند که توضیحی درباره وضعیت زناشویی شخصی را توضیحی زناشویی گونه از وضعیت آن شخص نامید. (برای شرحی از نحوه استعمال این مقوله نگاه کنید به Anatomy of Inquiry، اثر Sheffler، صفحات ۲-۵۲ و برای اعتراض به آن نگاه کنید همانجا، صفحه ۱۲۳.

۷- Pumontions، صفحه ۱۵۲.

۸- همانجا، صفحه ۱۶۱، با سبیل‌های مختصر متفاوتی.

۹- نگاه کنید همانجا، صفحات ۵-۱۵۳. استدلال نخستین رایت به قیاسی فرضی باز میگردد میان اسناد فونکسیون و عبارتهائی که هدفی را برای فاعلان آگاه معین میکنند. این

استدلال نمیتواند بدون بحث بیشتری درباره عامل زنده از آنچه در اینجا میتوان به آن پرداخت، بررسی شود.

۱۰- برای کمک در ساختن این گفتگو از Gideon Cohen سیاست‌گزارم که به نظر او آهو حتا مثال بهاری است از گوزن امریکای شمالی.

۱۱- مختصرتر: انواعی از رخداد T و T' وجود دارد بدین گونه که هر آینه f نوع T باشد و c از نوع T' و هر گاه رخدادی از نوع T رخ دهد، رخدادی از نوع T' رخ میدهد.

۱۲- خوانندگانی که نظر دیگری دارند چیزی اساسی را نخواهند پذیرفت هر آینه بپذیرند که موضوع ناروشن است.

۱۳- هر چند چنانکه دیدیم (صفحه ۲۸۶)، بسیاری از آنان با وجود این (۸) را یک «فونکسیون-عبارت» مینامند. ولی روش ترمینولوژیکی‌ای که در صفحه ۲۸۴ طرح کردیم اکنون حاکم است. (آنان (۸) را توضیحی فونکسیون مینامند زیرا توضیح میدهد که فونکسیون X چیست.

۱۴- در واقع، من گرایش به این دارم که ادعای رایت را رد کنم که میگوید فونکسیون-عبارت با اتکا به معنایشان، توضیحی میباشند. برداشت من این است که اغلب، هنگامی که علوم زیست‌شناسی و انسانی فونکسیون را به ارگانی با یک پروسه فیزیولوژیکی یا عادت اجتماعی نسبت میدهند، از «فونکسیون X چیزی بیش از s (شاید بطور ضمنی) نتیجه سودمندانده منظور نظر نیست». آنچه دیده میشود خدمتی است که آن قهره انجام میدهد که گویی منظور از وجود آن انجام چنان خدمتی بوده است - که از آن این نتیجه حاصل نمیشود که وجود آن به دلیل انجام آن خدمت است.

این امر مسلم است که جامعه شناسان «فونکسیون» را برای اثرات سودمندانهای بکار میرند که آنها را توضیحی نمیدانند. در جریان «آزمایش هارتورن» Hawthorne Experiment (تحقیقی در کارخانه‌ای)، ردی قابل ملاحظه و در ابتدا بدون توضیح، در روحیه و باروری کارگران کارخانه رخ داد، که علت آن با گذشت زمان خود آزمایش تشخیص داده شد. کارگران از این که موضوع تحقیق باشند خرسند بودند. روبرت مرتون Robert Merton در نوشته مقدماتی خویش درباره «فونکسیون‌های آشکار و ضمنی» این اثر سودمند را «فونکسیون ضمنی» آزمایش توصیف میکند. با این همه نمیتواند تصور کند که این آزمایش به دلیل اثر احتمالی‌اش روی روحیه کارخانه انجام گرفته باشد. (همچنین نشانه‌ای در فقدان منظور توضیحی فونکسیون عمومی است - در بیولوژی و جامعه‌شناسی - از «کوفونکسیون» dyafunction به مثابه متضاد «فونکسیون» بدون پیوند این مطلب به آن که این واقعیت که X کوفونکسیونانه است توضیحی ویژه را برای حضورش ایجاب میکند).

رویدادهای غیرتوضیحی «فونکسیون» در نحوه فونکسیون این اصطلاح که رایت آنرا جانی مینامد، بطور فراوان دیده میشود. بنابراین نظر او (همانجا صفحه ۱۴۱)، شخص باید ابتدا «فونکسیون X انجام ϕ است» را آنالیز کند و سپس «فونکسیون X انجام دادن ϕ است» را در صورتی راست تلقی نماید که با بیش از یک چیز یا معیار کشف شده مطابقت کند. به نظر او این استراتژی برتر است از استراتژی مقابل آن. («فونکسیون a function» را آنالیز کرد و «یک فونکسیون the function» را بکار گرفت هنگامی که فقط یک چیز با آن بسیار مطابقت کند) از آنجا که رایت میگوید فونکسیون‌های جانی بسیاری از «یک فونکسیون» وجود دارد. او این موضوع را بررسی نمیکند که چرا اینچنین است. اگر این اصطلاح فونکسیون جانی وسیعی دارد، پس چرا در برابر استفاده از حرف تعریف مشخص the از جود مقاومت نشان میدهد؟

بدون تردید رایت «یک فونکسیون the function» را ترجیح میدهد چون به توضیح فونکسیونیی علاقمند است و «یک فونکسیون the function» طنین توضیحی بیشتری دارد ولی این امر اخیر میتواند به همان اندازه از مصرف مشخص استنتاج شود که از اسم. اگر شخصی که در گفتگوی قبلی حضور نداشته، بشنود که واقعه f مقدم بوده است بر واقعه c ، f «the event preceding c was f» آوردن حرف مشخص اطمینان بیشتری میدهد که گوینده بر این نظر است که سبب پدید آمدن بوده است. ولی درست نخواهد بود که «یک واقعه مقدم the preceding event» را (به دلیل توضیحی بودن آن) مرکزی و سپس قسمت «واقعه‌ای مقدم the preceding event» را (به دلیل توضیحی نبودن آن) به عنوان موارد جانی آنالیز کنیم.

حال ضروری نیست که یک واقعه مقدم the preceding event توضیحی باشد. کانون جواز the ممکن است متفاوت باشد، بدینسان یک واقعه the event میتواند بازی لوده‌ای clown در شب معینی در سیرک باشد که مقدم است بر بازی خوک دریائی پال دار sea lion. ولی آنرا توضیح نمیدهد. ولی آیا «یک فونکسیون the function» متفاوت است؟ شاید معنای آن این است، به تقریب «نتیجه سودمند اصلی». و این موضوع تنها بصورت امری عمومیت یافته - و نه بطور مفهومی - راست است که آنچه نتیجه سودمند را اصلی و از این طریق آنرا یک فونکسیون the function میکند، توضیحی بودن آن است. برای تقد خوبی از آنالیز رایت که برخی از آن در توازی با آنچه در فوق آمد میباشد و برای شرحی الگرناتیو از فونکسیون function (به مثابه کمک کننده به اهداف) که ما در صد تفسیر از آن برنیمادیم، نگاه کنید به Function اثر Wright Boorse .

Tarhi no

The Provisional Council of the Iranian Leftsocialists

Fifthyear No. 55

September 2001

ج.ا. کهن تئوری تاریخ کارل مارکس یک دفاعیه

آیا رژیم ایران سرمایه‌داری است؟ (۳)

مرغی محیط

فصل نهم

توضیحات فونکسیونونی بطور کلی

(۱) مقدمه

فصل حاضر بیش از سایر فصل‌ها فلسفی است و خوانندگانی که با فلسفه آشنائی چندانی ندارند احتمالاً آن را به‌ویژه دشوار خواهند یافت. بسیاری از آنان شاید مایل باشند فوراً به فصل دهم بروند، جایی که توضیحات فونکسیونونی *funktional explanation* بیشتر با توجه به ماتریالیسم تاریخی مورد بحث قرار گرفته است. فصل دهم از نظر فلسفی فنی نیست و پیش‌فرض‌اش نیز آشنائی به دانش فنی فلسفی نمی‌باشد. فصل حاضر حقانیت دارد، زیرا علاوه بر ناآرامی‌ای که در رابطه با توضیح فونکسیونونی توسط دانشمندان علوم اجتماعی و تاریخ‌نگاران احساس می‌شود، که فصل نهم در پی آرام ساختن آن است، تردیدی عمیق و صرفاً فلسفی وجود دارد که بی‌تردید توسط بسیاری احساس می‌گردد، ولی توسط فلاسفه بیان می‌شود، و بجا است که با چنان تردیدی در کتابی برخورد شود که شیوهی توضیح فونکسیونونی را سخاوتمندانه مورد استفاده قرار داده است. زیرا ماتریالیسم تاریخی به‌مثابه تئوری فونکسیونونی تاریخ و جامعه، به‌اشکارترین شکل در فصل‌های ششم و هشتم مطرح شده است. فصل ششم این موضوع را بیان داشت که مناسبات تولیدی به این دلیل ماهیت معینی دارند زیرا بواسطه‌ی آن ماهیت است که تکامل نیروهای مولد را به پیش می‌رانند؛ فصل هشتم این موضوع را بیان داشت که روبنا به این دلیل ماهیت معینی دارد زیرا بواسطه‌ی آن ماهیت است که به مناسبات تولیدی ثبات می‌بخشد. این‌ها ادعاهای بزرگ توضیح فونکسیونونی هستند. در اینجا چند جمله توضیحی از حوزه‌های متفاوت می‌آوریم که در ظاهر ساختار مشابهی دارند:

- آن کبوتر روی حصار استخوان‌های درون‌تهی دارد، زیرا استخوان‌های درون‌تهی پرواز را آسان می‌سازد.
- کارخانه‌های کفش‌سازی در مقیاس بزرگ تولید میکنند زیرا این امر موجب صرفه‌جویی در تولید میشود.
- این رقص باران را به این دلیل میرقصند چون پیوند اجتماعی را استحکام می‌بخشد.
- دیروز رقص باران را رقصیدند چون پیوند اجتماعی به مخاطره افتاده بود و رقص باران آن را تقویت کرد.
- پروتستان‌تیزم در اوان اروپای مدرن قدرتمند شد چون تکامل سرمایه‌داری را به پیش می‌راند.
- قابل فهم بودن این جمله‌ها در نظر اول موردی را به‌دست می‌دهد برای وجود توضیحی مشخصی که در آن رجوع به پیامدهای پدیدهای کمک میکند به توضیح آن. اغلب چنین انگاشته میشود که این مورد با تدقیق بیشتری در هر فرو می‌ریزد، این که هر کدام از آن جملات یا گمراه‌کننده است، یا اگر دارای اعتبار، **ادامه در صفحه ۱۳**

اگر این اصل بنیادین و هستی‌شناختی *ontological* را بپذیریم که عامل تعیین‌کننده در تکامل نیروهای مولد يك جامعه، انسان‌های مولد آن جامعه‌اند که با خلاقیت‌ها، ابداعات، اختراعات و نوآوری‌های خود قدرت تولید جامعه را بالا می‌برند و شیوهی تولید جامعه را متحول می‌سازند؛ اگر بپذیریم که پیشرفت علم، هنر، ادبیات، فلسفه و دانش عمومی جامعه بخش جدائی‌ناپذیری از تولید، در قلمرو ذهن انسان‌هاست و پیشرفت علمی - تکنولوژیک و صنعتی يك جامعه ممکن نخواهد بود جز با آزاد ساختن نیروهای خلاقه آن جامعه و این آزاد سازی تنها در شرایط توسعه سیاسی امکان پذیر است؛ آنگاه میتوان به قضاوتی همه‌جانبه در باره «مدرنیاسیون» رضاشاهی و محمدرضاشاهی دست یافت و به این راز سربه‌مهر پی برد که چرا پس از ۶۰ سال «مدرنیاسیون» از این دست، پیروان راستین شیخ فضل‌الله نوری میتواننده این راحتی قدرت سیاسی را در ایران قبضه کنند.

محتوای اصلی «مدرنیاسیون» رضاشاهی، نه تکیه بر آزادسازی خلاقیت‌ها و نوآوری‌های نیروهای داخل، بلکه درست به عکس تکیه بر زور، سرکوب این خلاقیت‌ها از طریق برقراری يك دیکتاتوری پلیسی و از میان بردن هر گونه آزادی و آزاداندیشی، حذف باقی مانده‌های «جامعه مدنی»؛ به بند کشیدن و ناسوبدی بهترین استعدادهاى کشور از یکسو و انجام يك سلسله «اصلاحات» از بالا در جهت تأمین امنیت سرمایه‌های خارجی و تسهیل حرکت آنها از طریق ایجاد يك نظام اداری و آموزشی «مدرن»، تغییر شیوهی زندگی مردم و فرهنگ مصرفی آنان در این راستا و در نتیجه وابسته کردن هر چه بیشتر ایران به صنایع فرآورده‌های صنعتی خارجی و سوق دادن هر چه بیشتر کشور بسوی يك اقتصاد تک‌محصولی و تثبیت سلطه خارجی بر شاه‌رگ جدید اقتصاد ایران یعنی منابع نفت خام از سوی دیگر بود. ایجاد ارتش، پلیس و دستگاه امنیتی «مدرن»، نه در جهت حفظ منافع ملی ایران بلکه برای حفظ منافع خارجی و قدرت خاندان پهلوی و هیئت حاکمه طرفدار آن در برابر هرگونه مقاومت و مخالفت داخلی علیه این دیکتاتوری ضد مردمی بود.

جنبش ملی سال‌های پایانی دهه ۱۳۲۰ و اوائل دهه ۱۳۳۰، دومین حرکت عظیم و توده‌گیر مردم ایران برای رها ساختن توان بالقوه و سرکوب شده‌ی يك ملت از زیر بار سنگین استبداد خاندان پهلوی و سلطه‌ی حامیان خارجی آنها بر ایران بود.

عمق‌گیری این جنبش ملی، با گسترش آزادی و دموکراسی و در نتیجه آزاد کردن توانائی‌ها و خلاقیت‌های نیروی انسانی داخل؛ با جلوگیری از ورود بی‌بندوبار کالاهای تجملی و دیگر کالاهای غیر ضروری و حمایت از صنایع کوچک و متوسط داخلی؛ با بسیج و تخصیص عقلانی نیروهای مادی و انسانی کشور در جهت توسعه و تکامل پایه‌های يك صنعت درون جوش و بویزه با حمایت از کشاورزی ایران و بوجود آوردن خود کفائی غذایی میتوانست ایران را بسوئی رهنمون کند که ماحصل آن نوعی انقلاب صنعتی و توسعه و پیشرفت موزون اقتصادی، سیاسی و اجتماعی مستقل بود. چنین اتفاقی اما برای هیئت‌های حاکمه آمریکا و انگلیس قابل تحمل نبود، **ادامه در صفحه ۶**

«طرحی نو» تریبونی آزاد است برای بخش نظرات کسانی که خود را پاره‌ای از جنبش سوسیالیستی چپ دموکراتیک ایران میدانند. هر نویسنده‌ای مسئول محتوای نوشته‌ی خویش است. نظرات مطرح شده الزاماً نظر «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» نیستند. «طرحی نو» با برنامه Word97 تهیه میشود. نشانی نشریه: حساب بانکی: نشانی مسئولین شورای موقت:

Postfach 102435
60024 Frankfurt
Germany

Mainzer Volksbank
Konto-Nr.119 089 092
BLZ: 551 900 00

Postfach 1402
55004 Mainz
Germany

Fax: (49)04121-93963

E-mail: tarhino@t-online.de